

مقامات معنوی

ترجمہ و تفسیر منازل السائرين

خواجہ عبداللہ انصاری

ہمراہ باحقائق و لطائف عرفانی از

خواجہ حافظ شیرازی

بقلم محسن بسینا

ہدایات

از جواب

معاظت

اخلاق

اصول

ادویہ

احوال

ولایات

حقائق

نہایات

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



تذکر
موسی از دیدگاه قرآن

ن که مؤلف همین کتاب آنرا بتازگی نوشته و منتشر نموده
علیه السلام بفارسی و عربی کتابهای بسیاری نوشته شده
بار دارم و در تدوین این کتاب از آنها نیز استفاده
ح حال موسی علیه السلام نمود آنهم باستناد قرآن ذکر
بوط بموسی (ع) از آن مطالب اثری نمیدیدم شاید انگیزه
مان مطالب باشد.

ط بانبیاء علیهم السلام به نکات اخلاقی و عرفانی زیاد
ده و میشود. اینجانب که بتالیف این کتاب پرداخته ام
ت اخلاقی و عرفانی شوم تا ضمن اینکه خود از آن بهره
مند سازم آنانکه با مقامات معنوی سروکار دارند بی
د خواهد بود. در مورد این کتاب تذکر چند موضوع را

لازم میدانم.

۱- آنچه در این کتاب آمده مستند بآیات شریفه قرآن است بعد از شرح هر موضوع آیه
مربوطه در پی آن ذکر شده است.

۲- این کتاب تاریخ جامع و مفصلی است که در مورد حضرت موسی و پیروانش باستناد قرآن
نوشته شده است.

۳- حاوی نکات آموزنده اخلاقی و عرفانی است که در خلال سطور ضمن تشریح موقعیت و
محل هر آیه بآن نکات اشاره شده در جهت سلوک برداشت های صحیحی از آنها بعمل آمده است.

ن حضرت ابراهیم حضرت
دهاند حتی موسی و هارون
آنها را میخوانید در مقابل
از امتیازات خاص این کتاب
نورآه آمده تجدید نظر کنند.
اخود داری میکنم خوانندگان
ن مؤلف محسن بینا.

ذخیره پروفسر محمد اقبال مجددی

جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو

ہدیہ کیا گیا۔

۱۶۸۶

مقامات معنوی

عرفان و عارف نامی ابی اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری شمس الدین

محمد لسان العیب خواجہ حافظ شیرازی

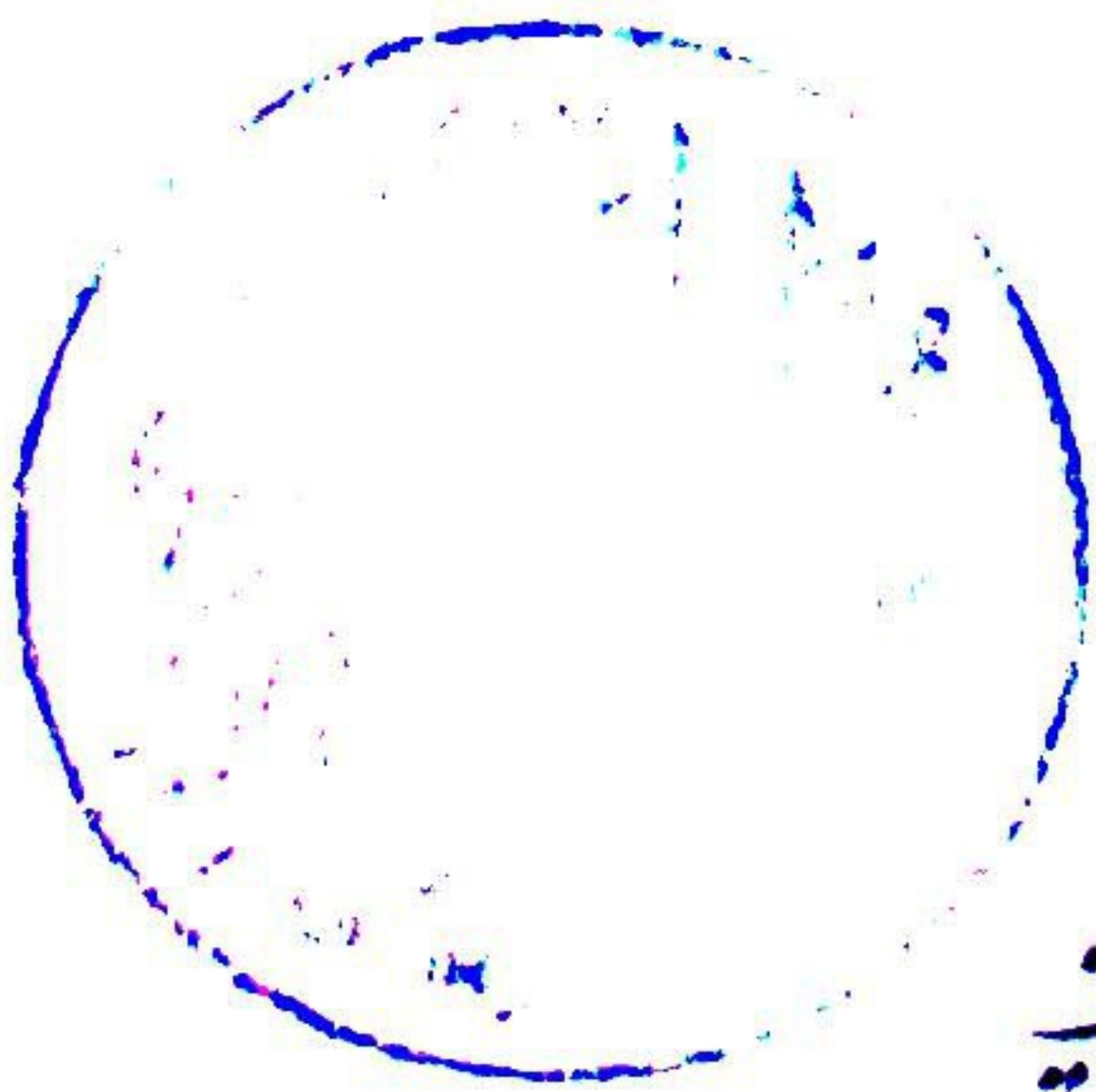
ترجمہ و تفسیر منازل السائرين

خواجہ عبداللہ انصاری

بقلم محسن مینا

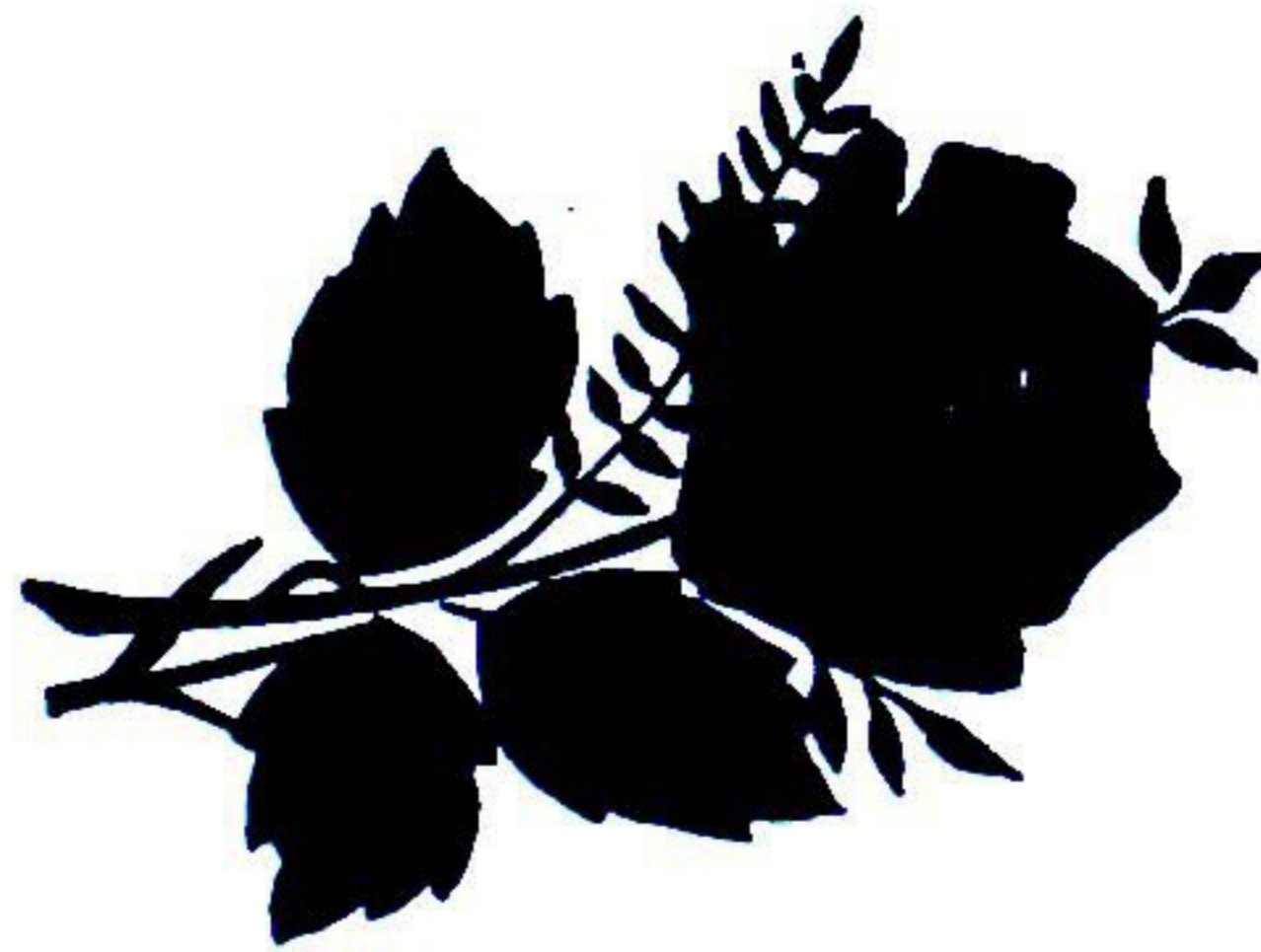
چاپ دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص الازنیف



فهرست قسمت اول مقامات معنوی

۱۱۴	اِحْبَات	۵۲	اِنَابَه	۶	شرح حال
۱۱۷	زُهْد	۵۶	تَنَكُّر	۹	مقدمه
۱۲۲	وَرَع	۷۱	تَذَكُّر	۱۷	درک مفاهیم
۱۲۶	تَبَتُّل	۷۹	اِعْتِصَام	۲۱	اصطلاحات
۱۲۹	رَجَاء	۸۱	فِرَار	۲۲	می و مستی
۱۳۷	رَغْبَة	۸۵	رِيَاضَت	۲۸	حد تربیت و تکامل
۱۴۲	رِعَايَة	۹۰	سَمَاع	۲۹	چند تذکر
۱۴۹	مِرَاقَبَة	۹۵	حُزْن	۳۰	قسمت‌های ده گانه
۱۵۰	حُرْمَة	۱۹۲	خَوْف	۳۱	یقظه
۱۵۴	اِخْلَاص	۱۰۷	اِشْفَاق	۳۵	توبه
۱۵۷	تَهْدِيب	۱۰۹	خُشُوع	۴۶	محاسبه



شهریورماه ۱۳۵۴

از این کتاب در چاپ دوم تعداد یک هزار جلد با افسست تکثیر شده است



فہرست کامل مقامات معنوی

۱- بدايات:

الْبَقْظَةُ - التَّوْبَةُ - الْمُحَاسِبَةُ - الْإِنَابَةُ - التَّفَكُّرُ - التَّذَكُّرُ - الْأَعْتِنَامُ - الْفِرَارُ - الرِّيَاضَةُ - السَّمَاعُ .

۲- أَبْوَاب:

الْحُزْنُ - الْخَوْفُ - الْأَشْفَاقُ - الْخُشُوعُ - الْأَخْبَاتُ - الزُّهْدُ - الْوَرَعُ - التَّبَتُّلُ - الرَّجَاءُ - الرَّغْبَةُ .

۳- مَعَامَلَات:

الرِّعَايَةُ - الْمُرَاقَبَةُ - الْحَرَمَةُ - الْإِخْلَاصُ - التَّهْذِيبُ - الْأَسْتِقَامَةُ - التَّوَكُّلُ - التَّفْوِيزُ - التَّقَهُ - التَّسْلِيمُ .

۴- أَخْلَاق:

الصَّبْرُ - الرِّضَا - الشُّكْرُ - الْحَبَاءُ - الصِّدْقُ - الْإِيثَارُ - الْخُلُقُ - التَّوَاضَعُ - الْفِتْوَةُ - الْإِنْسَاطُ .

۵- أُصُول:

الْقُدُّ - الْعَزْمُ - الْإِرَادَةُ - الْأَدَبُ - الْبِقِينُ - الْأُنْسُ - الذِّكْرُ - الْفَقْرُ - الْفِنْيُ - الْمُرَادُ .

۶- أَوْدِيهِ:

الْأَحْسَانُ - الْعِلْمُ - الْحِكْمَةُ - الصِّيرَةُ - الْفِرَاسَةُ - التَّعْظِيمُ - الْإِلْهَامُ - السِّكِينَةُ - الطَّمَأْنِينَةُ - الْهَمَةُ .

۷- أَحْوَالُ،

الْمَحَبَّةُ - الْفِرَةُ - الشُّوقُ - الْعَطَشُ - الْوَجْدُ - الدَّهْشُ - الْهَيْمَانُ - الْبَرَقُ - الذَّوْقُ .

۸- وَلايَات:

الْلَحْظُ - الْوَقْتُ - الصَّفَاءُ - السَّرُورُ - السِّرُّ - النَّفْسُ - الْغُرْبَةُ - الْغُرُقُ - الْغَيْبَةُ - التَّمَكُّنُ .

۹- حَقَائِق:

الْمُكَاشَفَةُ - الْمَشَاهِدَةُ - الْمَعَايِنَةُ - الْحَبِوَةُ - الْقَبْضُ - الْبَسْطُ - السُّكْرُ - السَّحْوُ - الْإِتِّسَالُ - الْإِتِّسَالُ .

۱۰- نَهَايَات:

الْمَعْرِفَةُ - الْفَنَاءُ - الْبَقَاءُ - التَّحْقِيقُ - النَّبِيسُ الْوَحُودُ - التَّحْرِيدُ - الْفَرِيدُ - الْجَمْعُ - التَّوْحِيدُ .

بِسْمِهِ تَسَالَى

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ
الَّذِي أَمْطَرَ سَرَائِرَ الْعَارِفِينَ كَرَائِمَ الْكَلِمِ مِنْ غَمَائِمِ الْحِكْمِ
وَالْأَحْ لِهْمُ لَوَائِحِ الْقِدَمِ فِي صَفَائِحِ الْعَدَمِ ، وَ دَلَّهْمُ عَلَى
أَقْرَبِ السُّبُلِ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَوَّلِ ، وَ رَدَّهْمُ مِنْ تَفَرُّقِ الْعِلَلِ
إِلَى عَيْنِ الْأَزَلِ ، وَ بَثَّ فِيهِمْ ذَخَائِرَهُ ، وَ أَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ
وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْأَوَّلُ
وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ، الَّذِي مَدَّ ظِلَّ التَّلْوِينِ عَلَى
الْخَلِيقَةِ مَدًّا طَوِيلًا ، ثُمَّ جَعَلَ شَمْسَ التَّمَكِينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْهِ
دَلِيلًا ، ثُمَّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفَرِّقَةِ عَنْهُمْ إِلَيْهِ قَبْضًا يَسِيرًا وَ صَلَوَاتُهُ
وَ سَلَامُهُ عَلَى صَفِيهِ الَّذِي أَقْسَمَ بِهِ فِي إِقَامَةِ حَقِّهِ مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ كَثِيرًا .

« خواجه عبدالله انصاری »

اللَّهُ

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنیم این دل کجا برم

ستایش و نیایش شایسته مقام کبریائی آن خدائی است که بیگانه و بیگانه است
هستیش بخود و هستی دیگران باوست بپیمه نزدیک و از همه حیرت آن خدائی
که بنور حکمت دل اولیاء خود را منور ساخت، از بحر سواد بیخود بر خود آنها
رسانید، بر روی عدم بساطی از قدم گسترده بر خودش موجود گشت
آنکه عارفان را بسوی خود هدایت فرمود از دو بینی نجات داد یک بین و بین نظر
شدند یعنی از کثرت رو بوحدت آوردند، آنها را بذخائر عامی خود مکرر حفظ
و دائع خویش مخصوص نمود.
من شهادت میدهم اینکه نیست معبودی غیر از خدای یگانه و یگانه
او شریکی نیست.

اوست اول، اوست آخر، اوست ظاهر، اوست باطن

اول اوست، آخر اوست، ظاهر اوست، باطن اوست

اوست آنکه از پرتو ذاتش صور گوناگون خلق پدید آمدند
صفت از شمس وجودش موجود شدند، وجود آفتاب مثلش با او است
برگزیدگان از او باو رسیدند با ظهور نور ذاتش تفرقه و برتری از غیران بر خاست،
بنور وحدت کثرت از بین رفت تفرقه باسانی قبض شد
درود و سلام حق بروان پاک «محمد و اهل بیت» او باد آنکه او را حق
عز اسمه برای خود برگزید و بوجود شریفش در اقامه حق قسم یاد کرد.
«محسن بینا»

شرح مختصری از زندگانی دو خواجه

عبدالله انصاری۔ خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی بسال ۳۹۶ متولد شد و معاصر الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک و شیخ ابوسعید اَبی الخیر بود. نسبتش اگرچه به ابویوب انصاری میرسد ولی چون عمرش در ایران گذشت لاجرم بسلك سخن سرایان ایرانی در آمد و بزبان فارسی لحنی و شیوه‌ای بهمرسانید و نثر فصیح و نظم ملیح در این زبان ساخت. شیخ از جمله مجددین و عرفا بود و نزد دانشمندان و مشایخ شاگردی کرد و حافظه‌ای شگفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی میدانست از مشایخ بخصوص بشیخ ابوالحسن خرقانی ارادت داشته و بعد جانشین او گشته است تصانیفی عبری مانند ذم الکلام و منازل السائرین و بفارسی مانند زادالعارفین و کتاب اسرار وجود آورده و همچنین رسالات دیگر بفارسی مانند رساله دل و جان و کنز السالکین و رساله واردات و قلندرنامه و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه او موجود است (۱) از معروفترین گفته‌های شیخ همانا مناجات اوست که تا آن زمان در زبان فارسی بدین سبک ساده و مؤثر و شیرین سابقه نداشته و آن در ضمن رسالات مذکور در بالا و در موارد دیگر نقل شده و نمونه‌ای از نثر مسجع و شیوای فارسی قرن پنجم است. شیخ رباعیهای روان و جاذب عرفانی نیز سروده است و میتوان آنرا در عدد نخستین و قدیمترین رباعی سرایان نام برد بخصوص در معانی دینی و عرفانی. وفات شیخ در ۴۸۱ در هرات اتفاق افتاد.

حافظ شیرازی - و هو فخر المتألهین خواجه شمس الدین محمد الحافظ بن شیخ کمال الدین شیخ غیاث الدین. آباء و اجدادش از علماء و فضلا بوده‌اند و خود تحصیل مراتب حکمیّه پیش مولانا شمس الدین عبدالله شیرازی که از معارف فضیلت نمود و ظهورش در زمان دولت آل مظفر بوده. حکیمی است صاحب مایه، عارفی است بلند پایه، از فحول محققین، و از آماجد کاملین صاحب علم یقین با شیخ عماد فقیه و شاه نعمت الله ماهانی و شیخ علی کلاء شیرازی و زین الدین خوافی و شاه

۱- نگارنده نسخه عکسی کتابی هم بنام «صد میدان» بفارسی از خواجه دیده‌ام اخیراً شنیده‌ام این کتاب در خارج از ایران بچاپ رسیده است.

دائمی اللہ و سید ابوالوفای شیرازی و جمعی کثیر از عرفا و فضلاء معاصر بوده و بی ثابیت نیست که نسبت ارادت بکدام کامل درست نموده. اشعار حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه ای نشسته که اکثر فرق مختلفه اورا هم مسلک خویش دانسته اند و قتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در تفحات نوشته که حافظ پیرزی نداشته فرمود اگر بی پیر چون حافظ توان ند کان مولوی، جامی هم پیر نداشته. حافظ در حدود سال ۷۲۶ هجری متولد و در سال ۷۹۱ در شیراز فوت نموده است. «نقل از تاریخ ادبیات ایران و تذکره ریاض العارفین»

چنانچه گذشت تولد خواجه عبدالله انصاری بسال ۳۹۶ هجری و تولد خواجه حافظ شیرازی بسال ۷۲۶ هجری بوده است خواجه عبدالله در سال ۴۸۱ هجری فوت نموده خواجه حافظ بسال ۷۹۱. عمر خواجه ۸۳ سال و عمر حافظ ۶۵ سال بوده است از زمان فوت خواجه تا زمان تولد حافظ ۲۴۵ سال فاصله بوده است.

با این فاصله کم بعید بنظر میرسد که خواجه دو می از خواجه اولی چیزی اخذ نکرده باشد خواجه عبدالله انصاری بسبب آثاری که از خود بجای گذاشته چنان بوده است که هر عارفی بعد از او آمده نوشدای از خرمین عرفان او چیده است در این فن اورا شیخ الاسلام لقب داده اند اگر حافظ از عرفان خواجه چیزی کسب نکرده باشد قطعاً نام او را ننیده و آثار او را ندیده است.

جامی بسال ۸۱۷ متولد و بسال ۸۹۸ فوت نموده یعنی ۲۶ سال بعد از فوت حافظ تفحات الانس جامی همان طبقات السوایه شرحین حسین سلمی نیشابوری است که خواجه عبدالله آنرا از زبان عربی به روی نعل نموده و بعدا جامی آنرا به فارسی نوشته و کامل کرده است.

جامی که ۲۶ سال بعد از حافظ بوده است در این ایام در شیراز خواجه حسرت کار داشته و از آن استفاده برده است چگونه ممکن است حافظ محقق آثار خواجه عبدالله را ندیده باشد و از آنها استفاده نموده باشد مخصوصاً از کتابهای عربی او «دم الکلام» و «منازل السائرین» یثیثا حافظ که اهل سیر و تحقیق بوده بسراغ آثار خواجه هم رفته است. بهر حال چه خواجه حافظ آثار خواجه عبدالله را ندیده باشد و چه ندیده باشد آنچه مسلم است حکایت از این میکند که این دو عارف

يك مَشْرَب داشته‌اند، سیری داشته‌اند که پایان آن توحید است کلام هر دو از مذهب فقر چاشنی دارد اگر خواننده اختلافی در ظاهر کلام آنها مشاهده می‌کند می‌بیند یکی فارسی گفته یکی عربی. یکی بنظم گفته یکی بنثر، بداند که اختلافی در مرام و مقصد آنها نیست هر دو سالکان را بیک روش و بیک مقصد راهنمایی نموده‌اند. کتابی که خواجه تزییف نموده عنوانش منازل است. اشعاری که حافظ سروده چنانکه خود گوید عنوانش مقامات است. مقام و منزل در سفر روحانی یکی و هر دو لغت دارای يك معنی هستند. فرقی که دارد حافظ با استعارات و اصطلاحات پرده‌ای بر روی گفتار خود کشیده است بطوریکه غیر اهل سیر کلام او را درک نمی‌کند از این جهت حافظ مورد اعتراض واقع شده بعضی بر کلامش خرده گرفته‌اند باید گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه‌ای دلبر خطا اینجاست

اتفاقاً همین اعتراض بر خواجه هم وارد است چه او نیز منازل السائرین را طوری نوشته که درک آن مشکل شده است غیر اهل سیر کلام او را هم درک نمی‌کند. هزار سال از زمان خواجه و تزییف منازل السائرین می‌گذرد قاعده میبایستی تا کنون چندین شرح بر این کتاب نوشته شده باشد متأسفانه این کتاب تا کنون بفارسی شرح و ترجمه نشده و کلام خواجه بسمع فارسی زبانان نرسیده است (۱) شاید جهش همین باشد که کمتر فهمیده‌اند او چه می‌گوید بنابراین بخواجه هم باید اعتراض کرد که چرا بدین وضع و سبک سخن گفته است ظاهراً تقصیری متوجه آنها نیست تقصیر از ماست که خود را برای درک مطالب آنها آماده نکرده‌ایم. باری، حقیر گفتار این دو خواجه را بتفصیل ترجمه و شرح کرده ام کلام یکی را مفسر کلام دیگری قرار داده‌ام تا آنجا که امکان داشته پرده از روی عبارات آنها بر داشته‌ام درک مطالب آن‌دورا آسان کرده‌ام فکر می‌کنم که خوانندگان کمتر بمشکل برخورد کنند حال اگر درجائی عبارتی دیده شد که بنظر خواننده ثقیل و سنگین بود خواننده بنده را هم معذور دارد چه توضیح بیش از آن ممکن نبوده است.

تهران - محسن بی‌نا مهرماه ۱۳۴۵

(۱) بعضی از تذکره نویسان فهرست مطالب خواجه را در تذکره خود ترجمه کرده‌اند ظاهراً جزوه مختصری هم با ترجمه تحت اللفظی در شیراز چاپ شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

تتمت اول

بلال زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند و دوش درس مقامات معنوی

چند سال قبل در سفر بودم برای نماز به مسجدی رفتم اول جماعت آن مسجد اقامه میگفت مأومین در شرف قیوم بودند جای در صف اول خالی بود معلوم شد جای خالی از آن جوانی بود که برای حاجت بود به مسجد رفته بود او را دست تکبیر میگفت جوانی لاغر اندام و پیشانی بلند و در مسجد نشسته و در همان مکان خالی جای گرفته بود مردمی که در آنجا بودند برای جوانی کرده گفت:

« پسر تو مگر صوفی شده ای که این قدر وضو و طو لایی شد.»

جوان جواب داد که من صوفی نیستم و بعضی چیزها را از آنجا یاد گرفته ام و طو لایی شد.

من آن صحنه را به اینک چند سال است از آن صحنه یاد دارم و هر چه کرده ام شاید برای این بوده که امروز آنرا اینجا بگویم که مردم آشنا شهید.

من نمیدانم این پسر چه کرد که در صف اول جماعت خالی نشست و وضو می

صوفی گری چه فهمیده بود و تاچه اندازه از سوء حال متصوفه و افعال نامشروع آنها خبر داشت که رفیق خود را با اتهام تصوف نکوهش میکرد. البته آنچه ظاهر امر نشان میداد خود پیرمرد مایه ای نداشت و اهل علم و فضل هم نبود هر چه میدانست از این و آن گرفته بود.

باید گفت : آن پیرمرد و امثال آن پیرمرد در این مورد تقصیری ندارند آنچه برای آنها دیگران نقل میکنند آنها خود را ملزم میدانند که آن را بعنوان يك اصل مسلم بپذیرند و روی عقیده بملامت صوفیه برخیزند.

من فکر میکنم مربیان آنها نیز تقصیری نداشته باشند چه مأخذ علم و اطلاع آنها در این مورد کتب اهل تصوف است باین کتب مراجعه میکنند گفتار باطل عدّه ای را سند قرار داده بر اهل تصوف میتازند .

آنها می بینند مطالبی درج شده که صریحاً مخالف شرع و شریعت است و دور از حق و حقیقت است تشخیص میدهند که آن سخنان واهی و بی اساس عدّه ای را بضالت و گمراهی میاندازد .

پس حق دارند که انکار کنند. رد کنند. بد بگویند و متصوفه را فرقه ضالّه معرفی نمایند. چطور میشود کسی تفحات الانس جامی را مطالعه کند تمام مندرجات آن را تصدیق نماید و قبول کند از جامی آن کسانی را که بنام اهل حق و حقیقت معرفی میکنند اهل حقند!!

در تذکرة الاولیاء شیخ عطار تحت عنوان کرامت مطالبی مندرج است که نمیتوان آنها را بحساب اهل حق گذارد اهل حق از آن نسبتها منزّه هستند. او بنام ولیّ افرادی را معرفی میکند که اصولاً از ولایت بهره ای ندارند .

با کمال تأسف باید بگویم کتب متصوفه اکثر پر است از مطالبی که قلب سلیم آنها را رد میکند.

من تصور میکنم اگر کسی بحقیقت تصوف واقف و بمعرفت نفس رسیده باشد کتاب طبقات شعرانی را مطالعه کند روی اکثر مطالب آن خط بطلان بکشد.

ما اگر حال آن افرادی را که در این نوع کتب ذکر کرده‌اند با آن تعریفی که برای تصوف شده تطبیق دهیم می‌بینیم اکثر آن افراد از حقیقت تصوف محروم و از آن معانی که برای تصوف هست بی‌بهره‌اند.
 گفته‌اند: **تَصَوَّفُ تَخَلُّقٌ بِاخْلَاقِ اِلٰهِيٍّ اَسْتِ وَ مُؤَدَّبٌ شَدْنَ بِاَدَابِ شَرَعِ وَ شَرِيْعَتِ اَسْتِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.**

روی کدام يك از آن افراد دست بگذاریم و بگوئیم این بصفات الہی متعین و با آداب شرع و شریعت مؤدب بوده است؟

آیا اعمال و افعال آنها مطابق است با آنچه خداوند متعال امر فرموده و بوسیده زسولش رسانیده است؟ آیا ما می‌توانیم گفتار و کردار آنها را سر مشق قرار دهیم و از آنها تبعیت کنیم؟ و با بکار بستن آنها بحق بر حسب مناسبت باید بگوئیم نه در اینجاست که ما هم حکم می‌کنیم که در اکثر متعینین بتصوف نفس حکومت داشته و محکوم بحکم نفس بوده‌اند و این نفس پرستی صورت حق پرستی بحدود گرفته و دامن تصوف بواسطه اعمال خلاف آنان لگه‌دار شده است.

پس در اصل تصوف بحثی نیست اشکال زدی افوال و افعال فرقه متصوف و دانش

اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

در اینجا ممکن است برای بعضی این توهم پیش آید که تصوف امری است که در دین و دین نب حقه ندارد امری است ساحتگی و بدوی بی‌سابقه است اسلام متعالی است البته با مطالعه مندرجات این کتاب بعدا امر بر مردم هم روشن می‌گردد و متوجه میشود که حقیقت تصوف چیست و از بیابانش بدین جهت که در این فصل از اینکه ما بآن مطالب برسیم بی‌مورد نیست در اینجا مطالبی را غیر از آن که «آقای کیوان سمیعی در مقدمه شرح گلشن» از بعد از ذکر عباراتی تصوف و حال تصوف در آغاز پیدایش و موقوفات تصوف در قرن دوم و عباراتی عام تصوف و اینکه چه موضوعاتی از خارج وارد تصوف شده در جنبه دینی تصوف وارد شده چنانچه بسند باری سخن ما در این بود که تصوف دارای دو جنبه است یکی جنبه دینی و

دیگری جنبه علمی. درباره جنبه دینی آن گفتیم که هیچ عاملی جز دین اسلام و اعمال و اقوال پیغمبر و ائمه دین در آن تأثیر نداشته است اکنون برای تمهیم سخن میگوئیم که: از زمانی که حکومت اسلامی را بنی امیه غصب کردند و بظلم و تعدی پرداختند و هر کسی از اهل زهد و تقوی با آنها مخالفت کرد با حبس و شکنجه و کشته شدن مواجه گردید.

عده‌ای بعزت و عبادت محض مشغول شدند و این زهاد و عباد عنوایی از تصوف دارا نبودند تا اینکه بنی عباس زمام حکومت اسلامی را بدست گرفتند و پیش از پیش بظلم و تعدی نسبت بمسلمین پرداختند و در نتیجه مظالم و تعدیات آنها زهاد و عباد عصر هم پیش از پیش از اصلاح امور نومید گشته زیاده از آنجا که در عصر بنی امیه بودند از مردم زهمیده و بعبادت و گوشه گیری مشغول شدند و چون در رأس این عده ائمه دین قرار گرفته بودند این گروه بحکم همدردی پروانه صفت گردش مع وجودشان جمع گردیدند و از آنجا که اینگونه اشخاص بر اثر سالها عزت و عبادت بخدا و عوالم معنوی سروکار پیدا کرده بودند جز بمعارف و حقائق مربوط بخدا شناسی و معرفه النفس بچیز دیگری رغبت نداشتند که از آن منابع علم و تقوی و معارف فرا گیرند و ائمه دین هم از افاضه حقایق بآنها مضایقتی نداشتند بخصوص که سه نفر از آنان بسه امام اختصاص بسیار نزدیک صوری و معنوی پیدا کردند.

یکی از این سه بایرید بسطامی بود که بعزت تقیده از مخالفین بنام سقائی چندین سال ملازم امام جعفر صادق علیه السلام شد و از حقایق و معارف آن حضرت اقتباس فیض کرد.

دومی شقیق بلخی بود که بوسیله حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از گناهان نوبه کرد و اختصاص بآنجناب پیدا نمود.

سومی معروف کرخی بود که او هم بعزت تقیه و ترس از مخالفین با اسم در بانی سالها ملازم حضرت رضا علیه السلام شد. این سه نفر بعزت حقائق و معارفی که از آن سه امام کسب

کرده بودند و بدیگر زهاد و عباد تعلیم دادند زهد و عبادت را توأم با معارف
مخصوصی نمودند که در عصر بنی امیه سابقه نداشت و پرواضح است که معارف و
حقائق ائمه مذکور همانهایی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعلیم داده و از او بفرزندانش
و از فرزندان بستمعدین انتقال یافته است.

و چون این ائمه مذکور معلمی غیر از پدران خود نداشتند بنا بر این منبع
علم آنان فقط پیغمبر و علی (علیهما صلوات الله) بوده و مهمترین دلیلی که ما در
دست داریم و ثابت میکند که آن سه امام نسبت به پدران خود از افاضه و استواری
معارف دینی مضایقه نمیفرمودند و نیز نشان می دهد که آن معارف از چه منبعی
معرفی می باشد کتاب **«مُصْبَحُ الشَّرِيعَةِ»** است که حاوی احادیث در حدیثی و
معارف است کدام جعفر صادق بیان فرموده و در هنگامی که شقیق بلخی علیه السلام حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام بود بدستور آن حضرت یکی از خواص اهل علم که نسبت
قربت با آنجناب داشته و احادیث مذکور را ضبط کرده شقیق بلخی میسر دو نفری او
را برای خصیصین از اهل معرفت و تصوف پسند می کرد.

این کتاب که متضمن اسرار حقایق تصوف است در شرح اعمام آمده است
موثوق بوده و مرحوم حاج میرزا حسین نوری که حاکم مجدد آن شعبه است
با حدیث آن اعتماد کرده و آن را جزء مأخذ کتاب **«مستدرک الوسائل»** قرار
داده است.

فضیل عیاض که از مشاهیر مشوقان قرآنی است در تفسیر و ترویج

آوردن توشیح نموده و شرح دوسوی **«الفهرست»** بر آن کرده است و در
نجاشی در کتاب رجال خویش نوشته است که در این کتاب
مصدق روایت کرده (بخاتمه مستدرک ج ۳ ص ۲۵۴) که در این کتاب
این کتاب در زمان ما از میان فقها پدید آمده است که در آنجا آمده که
بان در حقایق است امری بوده و وجود اسرار بجز علم ساده و حقایق
نوری را در خاتمه مستدرک مناسبت دارد این کتاب سنجی است که در

حدی ارتباط دارد لهذا خلاصه آنرا ترجمه میکنیم:
مرحوم حاجی نوری مینویسد: صوفیه دو مقصد دارند که یکی از آنها مقدمه
دیگری محسوب میشود.

مقصد اول تهذیب نفس و تصفیه آن از کدورات و ظلمات و تخلیه از رذائل
و صفات ناپسند و تخلیه آن باوصاف جمیله و کمالات معنویه است و این امر
احتیاج بمعرفت نفس و قلب و شناسائی صفات خوب و بد دارد تا بدینوسیله بتوانند
بتطهیر و تزکیه و تنویر و تخلیه نفس و قلب پردازند و این مقصد بزرگی است که
در آن اهل شرع و کافه علماء با آنان شریک هستند و چگونه در این امر شریک نباشند
در صورتیکه عبادت و آداب دینی برای همین کار وضع شده و ارسال دلیل و انزال کتب
برای آن بوده و در قرآن مجید اهتمام بامر قلب و تهذیب آن زیاد شده و صوفیه در این
مقصد بزرگ کتب و مؤلفاتی دارند که در آنها مطالب سودمند بسیار است اما در
ضمن آن ها گفتگو از ریاضات محرّمه و بدعت و دروغ هم دیده میشود (۱).

مقصد دوم ادعاهائی است که از نتیجه تهذیب نفس و ریاضات میکنند و دم از
وصول و اتحاد و فنا و امور دیگری از این قبیل میزنند. در این مقصد اهل شرع
و دین با آنان شریک نیستند و چون در مقصد اول علماء بزرگ مشارک آنانند لهذا
کسانی را که زیاد دنبال آن مقصد رفته اند کوتاه نظران طعن زده اند و بهمین جهت
علماء جلیل القدری مانند: **ابوالفتوح رازی** - **علی بن طاوس** - **شهید ثانی** و امثال
آنان را بد تصوف نسبت داده اند در صورتیکه ملازمه بین دو مقصد مذکور نیست و
اعتقاد بتهذیب نفس مستلزم این نمیشد که بوصول و اتحاد و ریاضات محرّمه هم
اعتقاد پیدا کنند (رجوع بخاتمه مستدرک الوسائل جلد ۳ ص ۳۳ کنید)

با اینکه تفصیلی را که مرحوم حاج میرزا حسین قائل گردیده حاکی از
دقت نظر او میباشد اما با این حال آنچه را در باره مقصد دوم صوفیه ذکر کرده دلالت

(۱) قبلا اشاره ای شد که هر که کتب و مؤلفات اهل تصوف را بخواند بواسطه
مطالب خلاف واقعی که در آنهاست نسبت بصوفیه بدین شده بر آنها میتازد.

بر آن دارد که وی بر عقائد تفصیلی آنان اطلاع کافی نداشته زیرا : این طایفه اهل اتحاد و حلول نیستند و اگر سخنی از اتحاد در کتب آنان هست معنایش آن است که خواجه طوسی در «**أَوْصَافُ الْأَشْرَافِ**» فرموده است: اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد یکی شدن بنده با خدایتعالی است .

« **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا** . »

بل آن است که همه او را ببینند بی تکلف. راجع بودول هم آنچه خواجه در دنبال همین کتاب نوشته ناتمام بودن کلام محدث نوری را آشکار میسازد زیرا فرموده است: دعای منصور حلاج که گفته:

« **بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَأَرْفَعُ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ** »

مستجاب شد و اینست اوزمیان برخاست تا توانست گفت :

« **أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا** . »

و در این مقام معلوم میشود آنکس که گفت «**أَنَا الْحَقُّ**» و آنکس که گفت «**سُبْحَانِي مَا عَظَّمَ شَأْنِي**» نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی تقی الهیت خود و اثبات الهیت غیر خود کرده اند و **هُوَ الْمَطْلُوبُ**.

ریاضاتی هم که صوفیه حقیقی برای ترکیه نفس میکشند همانهاست که خود آن مرحوم گفته است که اهل شرع و کافه علماء با آن شریک هستند و هر کس در کتب تراجم ، حالات علماء ، زاهد و وارسته و با و ریح را مطالعه کند مشاهده خواهد کرد که ریاضاتی را که آنان میکشند از نوع همان ریاضات بوده است که صوفیه حقه کشیده اند.

خلاصه متصوفه از حیث اعمال دینی و عقاید مذهبی با سایر مشرعیان تفاوتی نداشته اند جز آنکه بفرائض بهتر و بمندوبات زیادتر عمل کرده اند و می توان گفت عصاره معارف دینی و خلاصه حقایق اسلامی این جماعت همان چیزهایی است که بنحو اجمال و اشاره در کتاب «**مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ**» بیان شده است اما جنبه علمی آنان وضع دیگری دارد و غیر از دین مبین اسلام از منابع دیگر هم متصوفه علمی

را فرا گرفته‌اند که در نظر ارباب تحقیق قابل انکار نمیباشد».

پایان بیانات آقای کیوان سمیعی

آقای کیوان سمیعی در این مورد حق مطلب را ادا کرده‌اند و ای اگر آقای محدث نوری حیات می‌داشتند در مورد مقصد دوم تسلیم بیانات ایشان نمیشدند. کما اینکه نظیر ایشان کسانی که امروز حیات دارند در مقام انکار مقصد دومند. علت انکار این است مقصد دوم بتحصیل حاصل نمی‌گردد و با کسب و اکتساب بدست نمی‌آید اراده و خواست اشخاص در آن دخالت ندارد حافظ میگوید:

فیض ازل بزور و زر اَرُ آمدی بدست

آبِ خضر نصیبه اسکندر آمدی

عنایت ازلی باید شامل حال شود تا این حقیقت تجلی کند. بوده‌اند اشخاصی که مقصد دوم را انکار می‌کرده و آن را امری دور از حقیقت می‌پنداشته‌اند ولی نظر آنان در آخر بر گشته پس از سیر و سلوک بر این حقیقت معترف گشته‌اند پس لازمه وصول این نیز همت که شخص باید سالک باشد و مقامات سلوک را طی کرده باشد.

سالک در طی سلوک خود نمیداند نهایت سیرش چیست و عاقبت کارش بکجا منتهی میشود او بحال خود سرگرم است در فکر قطع علائق است میخواهد بشهود حقایق را درک کند وقتی سیرش بمراحل نهائی رسید آتش عشقش ملتهب گردید و ذائل از او دفع شد تجلیات پی در پی کار او را بدین جا منتهی میکند می‌توان گفت برای وی در بروز این حال و کشف این حقیقت هیچ اختیاری نیست - حافظ میگوید:

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

رسول خدا فرمود **مَنْ رَأَى فَقْدَرَأَى الْحَقَّ** (هر که مرا دید همانا حق را

دیده است)

امیرالمؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمود: **مَا رَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ** ندیدم چیزی را مگر آنکه قبل از آن خدای را دیدم. سعدی میگوید
 رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند . بنگر تاچه حدّاست مقام آدمیت
 این عبارات زیاد از آن معنی دور نیستند شاید آنکه بمقصد دوم رسیده و
 حقیقت بر او کشف شده این عبارات داموید مطلوب خود به بیند.
 ظاهراً جهت آشنائی بمقصد دوم لازم است در اینجا مطالبی ذکر شود فکر
 میکنم با ذکر آن مطالب خواننده متوجه شود چرا مقصد دوم بودد انکار قول
 گرفته است.

درک مفاهیم و وصول به حقایق

برای وصول بحقایق و درک مفاهیم دو راه در پیش است یک راه مستقیم و
 یک راه غیر مستقیم. راه مستقیم طریق تحصیل و طریق تعلیم و تعلم است. در
 طریق آموزش و پرورش استعدادی در وجود اشخاص حاصل شده بمقصد آنچه
 میخوانند و میشوند میرسند این راه تحصیلی است از طریق تحصیل حاصل میگردد
 اکثر مجهولات عادی ما از طریق تحصیل و تعلم بر ما معلوم میگردد
 اگر ما بمدرسه برفته باشیم، بر نامه سال اول را ندیده باشیم آن معلم که
 تعلیم نکرده باشیم آمادگی برای کلاس دوم و مواد بر نهاده آن قطعه خواهد بود
 همینطور کلاسهای بعدی را بدیروستان مواد بر نهاده در دسترس ما قرار
 فزیم و هضم نیست مگر اینکه تمام مواد بر نهاده در دسترس ما قرار
 عبارات دیگر رشد جسمانی و عقلانی که در کلاسهای اول تا پنجم
 درک مواد بر نامه دخالت مستقیم دارند چنان باشد که در هر کلاس هم سواد
 اینکه در جسم و عقل رشدی حاصل نکند در
 درس نگاه و مراعات و حفظ و جناب و ادب کلاس بمحیط یاد و دهنده
 او هم درس را بخوبی پس میدهد و حتی نمره خوبی هم میگیرد اما درک حقیقت

آن نمیرسد مگر وقتی که بالغ گردد .

از علاقه پدری نسبت بفرزند و روابط فیما بین بما تعلیم داده اند بمفهوم آن نرسیده ایم مگر اکنون که پدر شده ایم .

از زیان اعتیاد بمواد مخدره و الكل و تریاک صحبت زیاد شده مفصل برای ما بحث کرده اند ولی ما نفهمیده ایم مگر وقتی که گرفتار آنها شده ایم همینطور است سایر مفاهیمی که هنوز ما بحقیقت آنها نرسیده ایم .

در حقیقت از این مقدمه این نتیجه حاصل است که ما نمیتوانیم برسیم بمفاهیم آنچه بما تعلیم داده یا میدهند مگر وقتی که واقع شویم در موقعیتی که در آن موقعیت استعداد درک آن مفاهیم برای ما باشد .

در کلاس سوم ابتدائی محصل میخواند:

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، مَلِكِ النَّاسِ ، إِلَهِ النَّاسِ » .

برای رسیدن بحقیقت این جمله و درک مفاهیم آن او باید از چند منزل بگذرد و چند مرحله را پشت سر گذارد منزل اول یا مرحله اول قرائت . درست خواندن و درست نوشتن آن است که معلم بهمین حد اکتفا میکند .

منزل دوم یا مرحله دوم وارد شدن بترجمه و چگونگی الفاظ و تحقیق در معانی است و اینکه چه مفاهیمی از این الفاظ اخذ میشود و بحث در الفاظ از نظر خصوصیات که برای آنها هست و ترکیب کلمات و ارتباط آنها با یکدیگر . مرحله سوم واقف شدن بحقیقت این الفاظ است باینکه خداوند متعال چگونه بر نفوس مسلط است تربیتش بچه نحو است بچه ترتیب نفوس در تحت اراده و اختیار او هستند .

برای سیر در این منازل و نزول در آنها و اخذ نتیجه و ورود بمنزل دیگر وسائل و مقدماتی لازم است که بدون آن وسائل و مقدمات نتیجه حاصل نیست و عروج بمنزل بالاتر ممکن نمی گردد آن وسائل و مقدمه بمنزله زاد و توشه هستند که راه با آنها طی میشود .

برای منزل اول قلم، کاغذ، ابزار معلم لازم است با بودن این وسائل در منزل اول میتوان گذشت مایحتاج منزل دوم پیش از اول است به علاوه آنچه در منزل اول لازم بود در اینجا علم سرف، علم نحو، علم لغت، علم منطق، علم درایه، علم تفسیر، علم معانی، علم بیان، علم فقه، علم اصول، لازم است این وسائل همه باید در دست باشد تا احاطه و تسلط بمنزل دوم یسر و زمیند عروج برای منزل سوم فراهم باشد، برای عروج بمنزل سوم مایحتاج اول و دوم لازم است به علاوه این وسائل:

- ۱- صفای باطن ۲- ملکات و فضائل اخلاقی ۳- فداکاری ۴- از خود گذشتگی
- ۵- رهایی از قید علائق، بالاخره عشق که معلم و راهنمای این مرحله است. علت اینکه مقصد دوم مورد انکار قرار گرفته این است که اکثر پایی از مرحله دوم فراتر نمیگذارند بهمین مرحله دوم اکتفا کرده میگویند غایت و مقصد همین مرحله دوم است و حتی نسبت بموضوعات فوق تردید دارند بیشتر آنها از نظر آنها مردود است عشق که عروج بمرحله سوم بوسیله آن صورت میگیرد مورد تصدیق آنها نیست این است که مقصد دوم که ذکر آن گذشت مورد انکار واقع شده است.

بازی در این کتاب از هر دو مقصد مذکور بحث می شود بعد موضوع اخلاقی و تربیتی که فهرست آنها گذشت درجه اول آنها مربوط بمقصد اول و تربیتی آنها مربوط بمقصد دوم است امکان دارد بعد از ذکر مطالب و شرح آنها خواننده بهر دو مقصد آشنا شود گویانکه گفته شد مقصد دوم بتحصیل حاصل نمیشود تفضلی است با این وصف امکان دارد با مطالعه ادب برای خواننده باشد و آنچه در این فصل فراهم گردد چه تجلیات الهی مختلف است گاه از طریق غیرات و آری می آید می آید آنجا که تجلی پیش آمد پرده ابهام دریده میشود و شک و تردید از بین می آید حق بعیان میشود انوار تابناک الهی بسالک اما این مقصد آید شد

« وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » .

اشاره بهمین موضوع است این نور که حاصل شود صفای باطن حاصل، ملکات و فضائل اخلاقی ایجاد رهایی از قید علائق ممکن میگردد حافظ می گوید:

دلائل نور هدایت گر آسمی یابی چو شمع خنده زان ترک سر توانی کرد

ترک سر کردن همان تقی است است که مورد بحث در مقصد دوم است .
در مراحل مقدماتی سیر یعنی مقصد اول سالک با دو بال علم و عمل در حرکت
است با علم راه را می بیند با عمل راه را طی میکند، علم بمنزله چراغ است عمل
بمنزله زاد و توشه بهر یک از این دو نقص یا خللی وارد آید از سیر باز میماند در
مراحل نهائی یا مقصد دوم سیر تمام است **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** (۱)

چون طالب و مطلوب و طلب هر سه یکی شد

هنگام وصال است دیگر سیر تمام است. (۲)

سیر بر دو قسم است یکی سیر **إِلَى اللَّهِ** و یکی سیر **فِي اللَّهِ** سیر **إِلَى اللَّهِ** با وصول
بمقصد دوم پایان می پذیرد ولی سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد. نسفی میگوید:

« بدان که **سَلْوَك** عبارت از سیر است، و سیر **إِلَى اللَّهِ** باشد و سیر **فِي اللَّهِ** باشد
سیر **إِلَى اللَّهِ** نهایت دارد اما سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد، و سیر **إِلَى اللَّهِ** عبارت از آنست که
سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و بهستی خدا هست شود و بخدا
زنده و دانا و بینا و شنوا و گویا گردد.

بنابر این کتابی که در دست شماست تا آنجا باشماست که شما در سیر هستید
بمقصد دوم برسید از کتاب بی نیاز خواهید بود این کتاب تا بسرحد توحید همراه
سالک است آنجا سالک بمقصود رسیده نخل وجودش بارور شد از تفخات جانبخش
عوالم قدس خود مدد میگیرد با کتاب دیگر سروکاری ندارد او راه خود را رفته
چراغ هدایت در دلش روشن است.

مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره پروائی (۳)

در این کتاب که شرح منازل السائرین خواجه عبدالله است متناسب مقام
اشعاری هم از خواجه حافظ نقل و شرح شده است این عمل باین منظور انجام شده
که بحث علمی خواجه با لسان عشق در آمیزد. تعدیل شود تا خواننده بیشتر و
بہتر بدان التفات نماید بنابراین آنجا که شما از بحث علمی خواجه خسته میشوید

(۱) بعد از حق غیر از گمراهی چه خواهد بود، ۲۴۱، و حرکات کشش پس . (۴) **نظ**

فوراً بیان شوزانگیز حافظ بشما مدد می‌دهد.

شعر حافظ در عین اینکه مفسّر بیان خواجه است راهنمایی است که در مواقع حسّاس سلوک بسالکان راه نشان می‌دهد.

دیوان حافظ عنوانش لسان الغیب است یعنی آنچه او می‌گوید از خود نمی‌گوید از راه وطنی صفت در پس آینه واداشته‌اند آنچه استاد ازل باو گفته او می‌گوید. دل روشن مجّالی تجلّی انوار و حقایق است آینه‌سان انوار در آن منعکس می‌شود. ما هم از آن جبهه که گفته حافظ گفته غیبی است در تأیید بیانات خواجه بدان استشهاد کرده‌ایم. منازل السائرین عنوان کتاب خواجه است مقامات معنوی عنوان درسهای حافظ عنوان اخیر اختیار شد از این جهت که کتاب بزبان فارسی است.

بئبل زشاخ سرو و بگلبنک پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

اصطلاحات

در اشعار حافظ اصطلاحاتی بکار رفته که سالك باید بدان اصطلاحات آشنا و معانی آنها را بداند در جلد اول این کتاب یعنی «مجموعه گل» پاره‌ای از اصطلاحات نقل و شرح شده است در آنجا معانی سالك، ساقی، می، دیره، سالوس، خرقه، راه، زندگی، زبان، سماع و عطف، تموی، حیران، وصال و بعضی اصطلاحات دیگر شرح شده است در این مقدمه نیز بمعانی پاره‌ای از اصطلاحات پدید آمده است. مطالبی ذکر میشود که دانستن معانی آن اصطلاحات لازم است و آنکه در نقل و کتاب برای کسانی که مطالب این کتاب مورد توجّه آریست ضرورت دارد. چه مطالبی در آنجا ذکر شده که برای این کتاب عنوان مقدمه دانسته شد از جمله راه از مباحثی است که حتماً از آن کتاب باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

می و مستی

می و مستی هر دو از اصطلاحات عرفانی هستند در این کتاب زیاد باین دو اصطلاح بر خورد میکنید چون معنی پاره ای از اصطلاحات دیگر با دانستن معانی این دو اصطلاح بدست میآید لذا این دو اصطلاح مستقلاً شرح میشود.

وقتی در محفل ثَجَّار و کسبه بی قرینه اسمی از زیان برده شود فکر تمام اهل مجالس متوجه زیان داد و ستد، زیان کسب و کار، زیان خرید و فروش خواهد بود در صورتیکه اگر این کلمه در محفل انس نزد اهل تقوی و اهل صلاح برده شود جز زیان غفلت، زیان نافرمانی، زیان بطالت متبادر بذهن نیست عِلَّتْ چیست که زیان در آنجا آن معنی و در اینجا این مفهوم را دارد آیا زبان معنای لغوی و اصطلاحی دارد؟

در نزد عرفا و محفل انس وقتی از مستی و می بحثی بشود هیچگاه ذهن حضار بمستی و می ظاهر متوجه نمیگردد چون در آن صراط نیستند آن لغت بدان مفهوم در ذهن آنها تبادری ندارد در صورتیکه اگر می و مستی در نزد اهل شرب و محفل شرابخوازان عنوان شود جز عربده جوئی، دیوانگی سرو صدا متبادر بذهن نیست می در نزد آنها آن مفهوم و در نزد اینها این مفهوم را دارد .

زیان که معنای لغوی و اصطلاحی نداشت در دو مورد دو معنی از آن گرفته شد می و مستی که معنای لغوی و اصطلاحی دارد چرا نباید از آن دو معنی فهمیده شود؟

آن حالت گرمی و نشئه ای که از قرب و انس بحق برای سالک حاصل میگردد بمستی تعبیر شده است. تعلق انسان بغیر در راه وصول بحق هر قدر کمتر باشد عروج نفس بسوی کمال شدیدتر و سریعتر میشود برای سالکین *إلی الله در راه سلوک* از طریق حق کششی هست وقتی زمینه تکامل نفس با آتش عشق فراهم گشت سالک عاشق آن کشش را در خود مشاهده میکند از مشاهده آن کشش حال سالک دگرگون

129701

گرمی عجیبی در او ایجاد میشود.

این کشش‌ها اثرات عجیبی در بر دارند عاشق را همین کشش‌ها بمستی میاندازد علامت مستی شرح صدر و علامت شرح صدر دل برداشتن از متعلقات دنیوی، زو آوردن بحیات اُخروی، و آماده شدن برای مرگ است قبل از اینکه زمان آن برسد (۱) این حالات برای سالک حاصل شود بدیهی است او از فیض اشرفات ربانی کاملاً برخوردار است چشمه‌های حکمت از لسان او جاری است میگوید مطالبی و حقایقی که دیگران از انتظار آن عاجزند.

بنا بر این بعد از مستی انحراف، ضلالت، گمراهی برای سالک مهبومی ندارد کدورت، تیرگی و نفاق در نفس او نیست، حجت و دلیل بکار او نیاید از دل او بر داشته میشود آنچه باید برداشته شود.

اینجا ممکن است این سؤال پیش آید چرا در این مقام بسالک این عنوان (مستی یا مست) داده شده.

جواب این است : در راه تکامل نفس حالاتی برای سالک هست آن حالات موجب شده که این عنوان باو داده شود سالک در مستی خوف، وحشت و ترسندگی ندارد، با تأمل و تدبیر و عقل کار نمیکند کبر و تکبر و غرور در وجود او نیست تیرگی و کدورت از نفس او گرفته شده یا کسی، همه و سرور، جایگزین آن شده است.

میدانید مست از شراب انگور نیز موقفاً این حالات را واحد است مستی از شراب مادام که مست است بی باک، متهور، و جسور است، با تأمل و تدبیر و عزم و کوشش کبر، غرور و تکبر ندارد، دورویی، نفاق و کدورت و وجود او بیست صاف و بی‌پیرایه حرف خود را میزند، هر چه از او پرسند راست میگوید.

(۱) در مجمع البیان از رسول خدا روایتی هست بدین مضمون : قیل یا رسول الله ! این شرح الصدر قال نعم قالوا یا رسول الله ! و هل لذلك علامة یعرف بها قال نعم : التجاوی عن دار الفرور و الانابة الى دار الخلود و الأعداد للموت قبل رسول الموت.

برای استعمال يك لغت در دومعنی يك وجه مشابهت کافی است در این جا بین این دو مست وجه مشابهت از ده متجاوز است چرا این لغت در دو مفهوم استعمال نشود؟

هر عده وقومی هر کلمه را بهر معنی استعمال کردند از آن کلمه آنمعنی انتزاع میشود که منظور و مراد آن قوم بوده است. سنتی اگر قبلا لغت مفهومی داشته باشد مفهوم اول معنای لغوی آن و مفهوم دوم معنای اصطلاحی آن خواهد بود بدیهی است اختیار لغت در مفاهیم مختلف وجه مشابهت هم لازم دارد.

عرفا و عشاق برای آن حالات و جذباتی که ذکر گردید که از چندین لحاظ با حالت مستان شبیه است چه لغت اختیار کنند که اینقدر وجه مشابهت در آن موجود باشد.

با این ترتیب می در معنوی لغوی شراب انگور و در معنی اصطلاحی شراب طهور است ولی عارفان ممکن است اعتراض کنند بگویند مستی از شراب انگور فقط دو سه ساعت است مستی از شراب طهور همیشگی (۱) چرا آن لغوی و این اصطلاحی باشد چرا استعمال در آن بحقیقت و در این بجزاز باشد این حقیقت است آن مجاز.

خمها همه در خوش و خروشنند ز مستی

و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

اصطلاحات مربوط به مقصد دوم

حافظ پاره ای اصطلاحات دارد که مربوط بمقصد دوم است که شرح آن گذشت برای آشنائی بآن اصطلاحات قسمتی از آنها نقل و شرح میشود.

(۱) حافظ میگوید:

بهریچ دور نخواهید یافت هشیارش چنین که حافظ ماست باده ازل است
عطار میگوید :

پیش از این کاندز جهان باغ رز و انگور بود

از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

خرابات ، کوی می فروشان ، کوی یار، منزل لیلی، میخانه، تماشا گدراز
میکنده ، دیر رند سوز ، دیر مغان، خانه خمّار، کوی عشق ، میخانه عشق، مجلس
جنون : منزل یار، صدر مصطبد . همه این اصطلاحات راجع بمقصد دوم است إلا
اینکه هر یک بمقتضای مقام تعبیری هم دارند مثلاً خرابات در آیات ذیل:

۱- من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد



۲- مقام اصلی ما گوشه خرابات است

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد



۳- چرا ز کوی خرابات روی بر تابم

کزین بهم بجهان هیچ راه و رسمی نیست



۴- قدم منه بخرابات جز بشرط ادب

که ساکنان درش محرمان باد شهید

اشاره بمقامی است که سالک از نفسش خارج و بکمال مطلوب رسیدن میگردد
آنجا که دارای سالک از دستش میرود و آنکس امرش مثل امر عیسوی بر
پایه هواهای نفسانی او درهم فرو میریزد. در صورتی که در این مقام
بدر میرود سالک خرابد نشین است. عنوان او خرابی است. در این مقام خرابی است
که حافظ میگوید . خداش خیر دهد آنکه این غمزهت کرده پس عهد
است که ساکنان درش (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) محرمان و شهید
است که مقام اصلی ماست:

هَإِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

حالا حافظ چرا بگوید :

چرا ز کوی خرابات روی بر تابم کز این بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

کوی می فروشان ، کوی یزد ، منزل لیلی ، تماشاگر راز ، بهمین ترتیب باید همه را قیاس کرد .

کوی می فروشان

بندارت بربکوی می فروشان
که حائض توبه از زهد دور یا کرد



کوی می

چو باد عزم سر کوی یار خواهد کرد

نفس بیوی خزشش مشکبار خواهد کرد



سوز لیلی

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وہ کہ باخر من معنون دل افکار چه کرد



سوز

نگدانی در میخانه سرفه اکسیری است
مگر این عمل بکمی خاندان توانی کرد



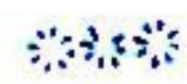
تماشاگر راز

مدعی خواست که آید بتماشاگر راز
دستشیب آید در رسمه نامحرم زد



سکده

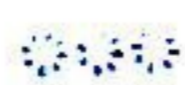
بسر مجامع آفتاب نظر توانی کرد
که خاک میگذرد کس بصر توانی کرد



توبه زهد سوز

نه من سب و گش این دیر رند سوزم و بس

بسا سرا که در این کمرخانه سمک و سبواست



دیر مغان

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

خانه خمّار

ما مریدان رو بسوی قبله چون آریم چون

رو بسوی خانه خمّار دارد پیر ما

گوی عشق

بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بچویش نمودم صدا هتمام و شد

میخانه عشق

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمّر میکنند

مجلس جنون

مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

منزل

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار سیمو ر خاک تیرارم

صدر مصطبه

صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش

که اینقدر ر جهان کسب مال و جاهت بس

ضمن شرح و توضیح موضوعات این اشعار و نظائر اینها نقل و شرح مسوود

این چند سطر فعلاً بعنوان نمونه ذکر گردید.

حدّ قریبیت و تکامل

در همین مقدمه قبلاً برای وصول بحقائق و درک مفاهیم سه مرحله عنوان گردید و اشاره کردیم که مرحله سوم همان مقصد دوم است و محلّ انکار عده‌ای از علماست و اختلاف بین عالم و عارف هم از همین جا شروع می‌شود. در اینجامتذکر می‌شویم آن سه مرحله دو مرحله‌اش مقدماتی یک مرحله‌اش نهائی است، دو مرحله مقدماتی عنوان راه دارند مرحله نهائی عنوان مقصد. طالب در مرحله اول و دوم در راه است در مرحله سوم بمنزل رسیده در اول و دوم با ظاهر الفاظ سروکار دارد در سوم با باطن الفاظ.

آن مقامی که دل سالک بصفا میرسد. حقایق برای او مکشوف میشوند باطل را از حق جدا میکند فجور و تقوی بدل او الهام می‌شوند. آن مرحله مرحله سوم است.

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۝۸۰

آنوقت که دل از حق نور می‌گیرد، کار دل با افاضه و اشراق است بصیرت و بینائی دل از نور حق است. دل در مرحله سوم قرار گرفته است.

وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ۝۸۱

آنوقت که دل تزکیه شده، بحیوة طیبه رسیده بروح از حق موید است دل در مقام سوم است. بالاخره آنجا که دل باطمینان رسیده. ثابت و مستقیم است نمیخواهد مگر آنچه خدا میخواهد دل در مرحله سوم است:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً

طَيِّبَةً ۝۹۷

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ

الْعَالَمِينَ ۚ

أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ۚ

افرادی که طالب علم هستند نظرشان از مرحله اول و دوم تجاوز نمی کند مرحله سوم منظور نظر آنها نیست . کسانی که طالب حق و لقاء او هستند اصولاً به اول و دوم توجه ندارند توجهشان معطوف به مرحله سوم است این دسته مرحله اول و دوم را بعنوان راه و وسیله اختیار میکنند آن دسته بعنوان مقصد و غایت آنها حدّ اعلاّی کمال را تعلیم و تعلم میدانند اینها حدّ اعلاّی کمال را فنا و سلّم نفس و رسیدن به مرحله شهود اینکه گفته شده علم حجاب اکبر است وقتی است که علم بعنوان مقصد اتخاذ شود و جلو گیر مرحله سوم باشد اگر طالب هدف و مقصدش مرحله سوم باشد علم جلو گیر او نخواهد بود حجاب که نیست هیچ چراغی است که راه را باو نشان می دهد.

بنا بر این مباحثی که در این کتاب مورد بحث قرار می گیرد مرحله اول و دوم آن مورد انکار کسی واقع نخواهد شد ممکن است مرحله سوم مورد انکار قرار گیرد اگر چنین باشد بهتر این است خواننده بهمان مرحله اول و دوم اکتفا نماید و همان دو قسمت را مورد مطالعه قرار دهد از مطالعه مرحله سوم بکلی چشم پوشد.

پخش آید کر را سنج بشند در سجات کتاب

- ۱- خواجه عبدالله در مقدمه هر باب یک آیه از آیات قرآن پس به موضوع ذکر نموده آن آیه در این کتاب شرح شده و احیاناً آیه اگر ناقص بوده تمام آید در پاورقی نقل و شرح شده است.
- ۲- منظور از خواجه در این کتاب خواجه عبدالله است آنجا که حواحد حافظ مراد است تنها به حافظ اکتفا شده است.

۳- اعدادی که در آخر هر آیه بصورت « کسر » نوشته شده صورت آن اعداد آیه را نشان میدهد مخرج سوزد را .

۴- جلد اول مجموعه گل از آنجهت که اصطلاحاتی در آنجا نوشته شده و مطالبی مربوط بسیر و سلوک ذکر گردیده از تباطی با این کتاب دارد بهتر این است قبلا آن کتاب مورد مطالعه قرار گیرد.

۵- بطوریکه در فهرست اشاره شده صد موضوع در این کتاب مورد بحث قرار میگیرد این صد موضوع چون سه درجه ، اول ، وسط ، و آخر ، (یا بتعبیر خواجه ، عامه ، خاصه ، خاصه الخامه) تقسیم می شود مباحث کتاب به سبب بالغ می گردد.

۶- خواجه در مقدمه « منازل السائرین » میگوید : عده ای از اهل فقر و سائرین الی اللہ از همشیریان (اهل هرات) و سایر شهرستانها از من خواستند که کتابی در سیر و سلوک برای آنها بنویسم طوری باشد که حاوی اصول و فروع و کلیات و جزئیات هر دو باشد و از کلام غیر نیز خالی باشد در عین حال مختصر تا برای حفظ کردن آسان باشد من بعد از استخاره و طلب یاری از حق متعال آنرا پذیرفتم و نوشتم سعی کردم کتاب را ضمن فصول و ابوابی بیان کنم که طول کلام موجب ملال نشود و برای مراجعه و پرسش آسان باشد کتاب را بصد مقام تقسیم نمودم هرده مقام در یک قسمت .

تقسیمت های ده گانه کتاب

۱- بدایات ۲- ابواب ۳- معاملات ۴- اخلاق ۵- اصول ۶- ادویه ۷- احوال ۸- ولایات ۹- حقایق ۱۰- نهایات .

بنابراین در هر یک از قسمت های فوق ده موضوع ذکر و شرح شده است قسمت اول بدایات شامل این ده موضوع است .

۱- الْيَقِظَةُ ۲- التَّوْبَةُ ۳- الْمُحَاسَبَةُ ۴- الْإِنَابَةُ ۵- التَّفَكُّرُ ۶- التَّذَكُّرُ ۷- الْأَعْتِمَامُ ۸- الْفِرَارُ ۹- الرِّيَاضَةُ ۱۰- السَّمَاعُ .

بدايات

الْبَيْتَانِ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا إِلَهُكُمُ مِثْلِي وَأَنْ
 قُرْآنِي ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ . (صاحبك من جناتك، ما هو نذير انك يا حسين
 يدي عذاب شديداً . (۱)

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

خاصه اکنون که صبا مؤدبه فروردین داد
 سرد و شکر خوری . سخن آزادگی و مثنوی است سرود آزادگی و
 گویند که به لا اله الا الله و این غنچه بان آزاد گفته اند که از قید کجی بازمانی
 و پیوستن بشاخ دیگر در این سرود که عبودیت دهد زیر بار غلافه عبودیت است سرود
 عبودیت و از این حد آزاد است . حافظ گوید
 زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوسا سرو که از قید غم آزاد آمد
 در حلقه های سرسبز و خرمین و در این حلقه های سرسبز و خرمین
 سرسبز است آن که در فضا رخ است این سرود آزادگان است

و اما مودت حق و رسوب است که در دو و پند است مای حیرت - فکر کنید معاحب
 خدا رسوب است که در فضا رخ است این سرود آزادگان است
 از بواسطه مودت حق رسوب است که در دو و پند است مای حیرت - فکر کنید معاحب
 یافته از ظلمت درخشش است . (۱)

حرو و آزاد کناید از آن نفس مهذبی است که از انحراف و علت رسته به استقامت نائل و بحق واصل شده است . از پرتو تجلیات الهی خرم ، شاداب و سر است است .

این نهایت حال سالک است . بدایت حال او آگاهی ، و بیداری و تنبّه است که علتند برای سیر او بسوی حق .
قیام لله : حرکت کردن بطرف حق است . بانجام او امر حق که نتیجه اش حصول معرفت و وصول بحق است .

نسیم نوری گیاهان ، نباتات ، اشجار را از خواب شبید بمرگ بیدار کرده با آنها جان میدهد . آنها با این نفخه جانبخش رو برشد رفته سبز میشوند ، شاخ و برگ باز میکنند ، بکمال میرسند ، میوه می دهند .

نور یقظه یا نفخه جانبخش ملکوتی نیز بردل‌های مرده این اثر را میگذارد آنها را بیدار میکند رو برشد میبرد برای سیر بسوی حق آماده میکند این اولین نوری است که قلب سالک بدان منور و از بر خورده ، آن متنبه گشته قیام نموده رو بحق برآه میافتد خواهد میگوید :

«اولین نوری که بقلب عبد میرسد و قلب عبد بدان منور میگردد نور یقظه است ، این نور بعد حیات میدهد و او را برای درک نور تنبیه آماده میکند» .

وقتی نور یقظه در دل سالک پرتو افکند سالک را بسیر و میدارد این نور در تمام مدت سلوک همراه سالک هست هر مانعی که از سالک دفع و هر حجابی از او گرفته شود برای او انتباه جدیدی حاصل میگردد چون این انتباهات در راه سلوک غیر قابل تصور و غیر قابل تحدید است از این جهت عنوان یقظه و انتباه عنوانی اعتباری است بدین معنا که سالک در هر حال در انتباه و بیداری یا یقظه جدیدی خواهد بود پس اگر گفته شد فردی بیدار گشت و متنبه شد نباید تصور شود او

با يك جلوه بحقیقت واصل گشت .

سلوك ابتدائی دارد ابتدای سلوك را از آنجهت كه مقدم آن عالم بی خبری و بی اطلاعی است یقظه نامیده اند . متیقظ یا متنبه وقتی از لباس عادت خارج گشت و در سلك حق جویان و حق طلبان در آمد راهی بس طولانی در پیش دارد معلوم نیست این راه کی پایان میرسد آنچه مسلم است این است كه سالك پیوسته در حال یقظه و تنبه است .

نباید فراموش كرد متیقظ آنكسی است كه با توجده و عنایت خاص الهی بیدار شده باشد . شمع میسوزد ، پروانه هم میسوزد آتش شمع آتش ظاهر است آتش پروانه آتش باطن ، آتش شمع با وزش باد خاموش میشود آتش پروانه خاموش شدنی نیست .

یقظهای كه با تذكار و تذكار این و آن پدید آید همچون آتش شمع است با يك حمله هوای نفس خاموش میشود یقظهای كه با توجده حضرت حق پدید آید همچون آتش پروانه است برای آن خاموشی نسبت آن به هوا خاموش نمیشود .

آتش آن نیست كه از شعله او خندد شمع

آتش آن است كه در خرمن پروانه زدند

و خندد

آن سالکی كه با عنایت و توجده الهی بیدار گشت ، التماس حاجت در آن روز آرام ندارد او چون بموقعیت خویش پی برده بحتیایت و حاجت نفس و هوا پیوسته برای بیبودی حال خویش در اضطراب است ، این اضطراب را او با کسی كه در راه سلوك و قیام بسوی حق دویده ، يك يك پیری خبر دهد

أَنْ تَقْوَمُوا لِلَّهِ مَشْنِي وَفَرَادِي .

اثر نور یقظه

نور یقظه وقتی بدل برسد دل به نعم بی پایان حضرت احدیت توجه یافته سالک میفهمد برای نعمتهای حضرتش حدی نیست. احصاء نعم الهی غیر ممکن است.
وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها ۲۴/۱۴ .

از این نور سالک در می یابد آنچه بدو رسیده بطریق موهبت و بخشش بوده نه بر سبیل استحقاق و لیاقت از این جهت از اداء حق نعمت عاجز و از قیام بسپاس گزاری در میماند.

با این نور سالک خیانت نفس خویش را می بیند از جنایاتی که قبلاً مرتکب شده آگاهی پیدا میکند بفکر تدارك آنها بر آمده سعی دارد دل را از کدورات خیانات پاک سازد لذا با وسائلی که در اختیار اوست مقدمات رهایی خویش را فراهم از زیر وبال ایام گذشته در میآید و من بعد هم مراقب است که مرتکب خیانت و احياناً جنایتی نشود.

سالک با این نور بآفات و دقایق عمر نیز توجه یافته قدر آنرا می داند عمر را به بطالت نمیگذراند می بیند که زیاد آن برای اطاعت و فرمانبرداری حق عز اسمد چقدر کم و کم آن برای خلاف و نافرمانی چقدر زیاد است. با این توجه از تضييع عمر جلوگیری نموده با آنچه باقی است آنچه را که به بطالت از دست داده جبران میکند.

در مورد قسمت اول یعنی وقوف به نعم بی پایان الهی نعمتها آنوقت خوب جلوه میکنند که دل از نور عقل کامیاب. از فیوضات معنوی بهره مند. حال اهل بلا و گرفتاران مورد نظر باشد. چه ممیز نعمت. عقل. معارف، و عبرت است.
در مورد قسمت دوم یعنی وقوف به انحرافات و خیانات آنوقت تشخیص سالک صحیح است که معرفتی حاصل و عذابی که از بُعد برای او هست مشهود او شود و عظمت حق عز اسمه تزلزلی در ارکان انانیت او افکنده باشد.

در مورد قسمت سوم یعنی شناختن قدر وقت این امر نیز وقتی تحقیق مییابد که سالک متادب شود بآداب شریعت، فرائض را انجام مناسب را ترک نماید البته لازمه این عمل این است که سالک پیوسته با صلاح و سالکین و علمای ربانی معاشر باشد.

قدر وقت از شناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
(حافظ)

التَّوْبَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱).

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

تَقَسُّ بِيَوْمِ خَوْشِ مَشْكَارِ خَوَاهِمِ كَرْدِ

توبه رجوع بحق و بازگشت از خلاف امر بحق بامر حق است. آنکه از مخالفت بموافقت گرائید؛ از سازگاری بسازگاری در آمد از باطل بحق دور کرد، از اعمال خلاف دست برداشت توبه نموده است. توبه برگشت از خطا به صواب و عدول از باطل بحق است.

شَرُّ اَلْزِيْلَةِ تَرْكُهَا اَيْ تَرْكُ بَدَنِ نَسْرِ اَلْزِيْلَةِ اَيْ تَرْكُ اَلْزِيْلَةِ اَيْ تَرْكُ

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

مكلف تکالیفی را که بر عهده دارد انجام تکالیف را در هر حال که در هر وجه است، یا با روح سازگاری و موافقت است یا با سازگاری و مخالفت. در هر مرحله که تکلیف بدو رو میکند یکی از این دو حال در او موجود است. آنجا که حال موافقت هست باو امر و دستورات رو میکند «تائب» آنجا که مخالفت هست رو

(۱) هر آنکه توبه نکند ظالم است.

از او امر و دستورات در بر میگردداند «ظالم» است **وَمَنْ لَّمْ يَتَبَفَّاءُ لَيْكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** . ظالم رویش بطرف نفس و هشتهیات نفس است. تائب رویش بطرف حق و معارف حق.

چون در مدت سیر سالک پیوسته از مخالفت بموافقت میگرداید و از ناسازگاری بسازگاری در میآید و بتدریج خواست حق را بر خواست نفس ترجیح میدهد از این جهت سالک پیوسته در توبه است و چون تا بمقام فناء که نفس تسلیم میگردد از نفس بحق رجوع و برگشت هست توبه هم بهمان معنی که گذشت تا بمقام فناء برای سالک هست. آید شریفه فوق هم طوری عنوان شده که با همین معنی سازش دارد.

نفس اگر از مخالفت دست برداشت تسلیم امر حق شد نسبت بهر واردی روی موافقت نشان داد بسلم رسیده است. ثمره سلم نورانیت است نور حاصل شود سالک امور جاریه را بجا و بمورد انجام میدهد انجام امور بجا و بمورد نشان این است که عامل ظالم نیست روی همین معنی خواهد میگوید:

عنوان ظلم با این آید از تائب بر داشته شده: **فَاسْقَطَ اسْمُ الظُّلْمِ عَنِ التَّائِبِ** این امر البته صحیح است نسبت بآن مقداری که سالک راه طی کرده و میتواند خطا را از صواب تمیز دهد.

تشخیص گناه

هر عملی شخص انجام دهد خلاف دستور و خلاف خواست حق باشد آن عمل گناه است. گناه خلاف امر و خلاف خواست حق است. تشخیص اینکه چه امری موجب رضای حق و چه امری موجب سخط اوست برای کسی میسر نیست.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ .

بخواست حق کسی دسترسی ندارد کسی نمیداند رضای حق بچيست. چون تشخیص و خواست حق مشکل است تشخیص گناه هم مشکل میگردد بالنتیجه کار

توبه هم مشکل می‌گردد بهمین جهت خواهد میگوید: توبه صحیح نیست مگر بعد از شناختن گناه **وَالْتُوبَةُ لِاتِّصَاحِ الْإِلَّهِ بِمَعْرِفَةِ الذَّنْبِ** پس اول باید گناه را تشخیص داد سپس توبه کرد.

انبیاء آمدند که خواست حق را بخلق بفهمانند. کسی که نازل شد برای این بود که نافرمانیها معلوم گردد. قرآن آمد که مرصعها را از خطا تمیز دهند زمین و حی فراهم گردید که خوب و بد مشخص شوند برای تشخیص گناه بپردازد. این موضوعات باید توجه داشت البته آنکه توجه دارد وقت پذیراید توبه و آن را توبه و وصی پاک میکند نسبت بفجور و تقوی از حق علی آمده است مگر

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا

و توبه او هم بجا می‌گردد یعنی خداوند متعال توبه او را می‌بخشد
او ازاده میفرماید:

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ

خواجه در مورد خلاف و نافرمانی حق میگوید:

عاصی باید در وقت عصیان سد حیر نظر کند
از باطل خطا وجود از خود بیگانه کند
شادی کاذب همگام عصیان از خود دور کند
که نسبت بتدارک و تلافی عیب در حق
عاصی می بیند حق متعال توبه او را می‌بخشد
او است...

گناه انسانرا پست میکند از مقام عصمت پائین می‌اندازد و در حقیقت سجد خطا و
غضب حق متعال آن فرح و لذت کاذب پست و ذلیل کننده آن انسان را پست می‌کند
که عاصی خود نسبت بتلافی عصیان دارد گناهی است پس عظیم عاصی مگر معتقد
نیست که حق متعال شاهد افعال و تاثر اعمال اوست.

شرائط توبه

برای توبه سه شرط هست: ۱- ندامت ۲- اعتذار ۳- اِقْلَاع .
ندامت برای قلب، اعتذار برای لسان؛ اِقْلَاع برای سایر اعضاء و جوارح است. باید قلب نادم، زبان مُستغفر، دست و پا و سر و چشم مُجتنب باشند.
شخصی در حضور امیر المؤمنین استغفار کرد استغفارش بزبان بود حضرت فرمود: آیا میدانی معنی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است از آن آن مردمانی است که فوق همه جای دارند اسمی است که در آن شش معنی درج است:

اول ندامت بر گذشته. دوم عزم بر ترک معصیت برای همیشه. سوم پرداخت حقوق تا خدای را بپاکی ملاقات کنی در حالی که بر تو گناهی نباشد. چهارم انجام هر فریضه که بر عهده داشتی و آنرا ضایع کرده حقش را ادا نکرده‌ای. پنجم همت گماردن بآب کردن گوشتی که از حرام در بدن روئیده باشد. آنرا با حزن و اندوه آب کنی تا اینکه پوست بر استخوان تو بچسبد و روئیده شود بین آن دو گوشت تازه. ششم بچشانی الم اطاعت را همانطوریکه چشاندی حلاوت معصیت را در این موقع میتوانی بگوئی: **اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ** (۱).

حقایق توبه

حقیقت توبه سه چیز است: ۱- تعظیم جنایت ۲- اِتِّهَام توبه ۳- عذر خواهی از خلق.

تعظیم جنایت این است که خلاف و نافرمانی حق بنظر بزرگ آید. اِتِّهَام توبه این است بهر وجه توبه بعمل می‌آید توبه را سالک توبه ناقص پندارد و آنرا غیر مقبول بداند.

(۱) قسمتی از خطبه شماره ۴۸۹.

عذر خواهی از خلق با رفع ظلم ؛ پرداخت حقوق و جبران است نسبت به
جفائی که کرده.

سرائر توبه

سرائر حقایق توبه نیز سه چیز است: ۱- امتیاز تقوی از عزت به نفس ۲-

نسیان جنایت ۳- توبه از توبه برای همیشه.

۱- امتیاز تقوی از عزت بنفس آنست که توبه در برابر نباشد توبه برای کسب

جاه ، کسب مقام و عزت نفس نباشد تائب توبه نکند برای اینکه در نظر خلق معرکه
مکرّم و محترّم جلوه کند.

توبه سائلک بید برای حفظ نفس باشد به حفظ نفس توبه ، اگر بمقتضای حفظ
نفس بعمل آید نفس با آن تقویت می شود در صورتیکه توبه برای تخفیف و تطویر
نفس است از جهت اطاعت و انقیاد نسبت باوامر الهی.

۲ - نسیان جنایت یا فراموشی گناه - سائلک وقتی توبه کرده و توبه را هم

حقیقی بود یعنی خدای متعال او را توبه داد او با آن توبه از گناهان پاک می گردد
علامت پاکی شرح صدر و رفع کدورت از قلب است و رفع کدورت از قلب یعنی
عبد و معبود صفائی حاصل می گردد عبد در حال نسیان نسبت بحقیقت حق است
علاقمند است همیشه بید حق باشد این بهترین نشانه است که عبد آلوده نباشد
و مورد عنایت خاص حق است اسمی قرار گرفته است که در صورت حال نسیان
عشقی هم دید باید بدان ابراهیم رحمت و عنایت پروردگار را در نظر آید
حافظ میگوید :

هر چند غرق بحر گناهیم ز شش جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

(۲) سرائر جمع سریره است سریره آن سرّی است که پوشیده میشود .

گفته‌اند : **ذِكْرُ الْجَفَاءِ حَالِ الصَّفَاءِ جَفَاءً** - ذکر جفا در حال صفا خود جفائی است گناه از طرف عبد نسبت به معبود يك نوع جفاء است . در حال صفاء ذکر گناه خود گناه دیگری است .

۳- توبه از توبه برای همیشه - سالک در مدت سلوک حالات مختلف دارد گذشته او با حال و آینده تفاوت کلی دارد . روزی در يك حال روز دیگر در حال دیگر است . هر روز که بر او میگذرد اگر در طریق حق باشد بر کمالات او افزوده میشود . امری که دیروز مورد تصدیق او بود ممکن است فردا مورد انکار او قرار گیرد . دیروز کاری را نیکو میشمرد امروز آنرا قبیح میشمارد . دیروز از امری توبه میکرد امروز می بیند باید از توبه دیروز توبه کند . تشخیص دیروز او آن بود تشخیص امروز او این است فردا مسلماً تشخیص دیگری خواهد داشت . لازمه کمال همین است تا مادامیکه نفس بسلم نرسیده یعنی سالک بمقام فنا نائل نشده توبه‌ای که میکند نفس در امر توبه دخالت دارد . امری که نفس در آن دخالت کند بی شبهه در آن امر نقص هست توبه نفسانی سالک وقتی خوب ظاهر می شود که توبه ربّانی پیش آید یعنی خدای متعال سالک را توبه دهد .

ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱)

وقتی این توبه پیش می آید سالک می بیند توبه‌های قبلی او همه جنبه نفسانیت داشته و همه باطل بوده است در این موقع است که از همه آن توبه‌ها توبه میکند معنی توبه از توبه این است حافظ هم در این مورد میگوید :

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می ده که عمر بر سر سودای خام رفت

تا مادامیکه نفس حکومت دارد هر عملی که شخص انجام میدهد آن عمل را نفس بحساب خود میگذارد توبه حسنه است ، گناه سیئه ، گناه از آن نفس است توبه از

(۱) سپس ایشان را خدای متعال توبه داد تا اینکه بدو رجوع کنند در حقیقت توبه

دهنده و توبه پذیرنده خدای متعال است اوست که به بندگانش نظر رحمت دارد ،

آن حق

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ۗ (۱)

نوبه حسنه یعنی توبه حق وقتی پیش آید دست و پای نفس با آن توبه بسته میشود. راه جرم و جنایت بر او سد میگردد این نوبه عیب توبه های قبلی را آشکار نموده نشان میدهد که چگونه نفس در توبه های قبلی دخالت داشته است بالاخره اثر گناهان را این توبه از قلب محو و قلب را برای ظهور تجلیات پاک و مطهر میسازد.

بطائف اسرار توبه

در توبه و گناهی هست بلطائف اسرار توبه و گناه وقتی سالت دست می یابد که بحقیقت توبه و گناه رسیده باشد از جمله لطائفی که برای گناه میتوان ذکر کرد یکی این است که فرد عاصی بجرم و جنایت خود نظر افکند احکام الهی را در مورد جرم و جنایت خود ببیند و بفهمد از نزدیک بودن او بگناه و دور بودن منظور ذات اقدس الهی چه بوده و نسبت بهین فرد حضرت حق عزراست چه نظر داشته است.

دیگر اینکه عید بصر ببیند توبه که از جمله حسنت است معنی است از حق متعال که بروجه تفضل و احسان برای عید پیش آمده و آن توبه هم که از روی عیب جاه و عزت نفس انجام میگردد نفسانی است و اینکه عید عاصی هنگام عصیان و فضل حق بی بهره است بالاخره بداند حسنه ای که صرفاً از وجه جرم توبه دارا نبوده است.

و دیگر اینکه عیدی که بقیض توبه بکمال میرسد این توبه است و حسنه هم دو وسائلی بودند که او بکمال برسد اکنون که بکمال رسیده و حسنه هم دو راهی ازلی برای او نه است احسان حسنه باقی بود بداند استعجاب حسنه یعنی نه آنرا تحسین کند نه اینرا تقبیح بگوید:

(۱) عمل نیک تو هر چه هست از خداست و عمل بدت از خودت.

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿١٧٠﴾ (۱)

ظاهراً بی مورد نیست در اینجا بنظر حافظ هم اشاره ای بشود او میگوید:
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
جام زجاجی آن قلب پاک و صاف و آن ضمیر روشنی است که با فیض توبه
تطهیر شده است آن قلبی است که شاهد تجلیات حق و ناظر نزول رحمت است
آن قلبی است که مجازی تجلی جمال و کمال الهی است همین تجلیات است که
اساس توبه محکم چون سنگ را با مشاهده حکم در هم میشکند .

حق متعال بدو منظور نفس را سرکش و متمرد خلق فرموده است .

اول اینست که سالک قدرت را در حکم الهی مشاهده کند، احسان و حسن
سلوک حق را در مستور داشتن گناه ببیند، بحلم و امپال عذاب عقاب واقف گردد
بالآخره کرم حق را در قبولی عذر و فضلش را در غفران و آمرزش گناه
مشاهده کند.

دوم اینکه روش عدالت و عدل گستری را به خلق بیاموزد و بحجۃ طالحان
را در خلاف و نافرمانی کیفر و صالحان را در اطاعت و فرمانبرداری پاداش دهد .

درجات توبه

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

توبه عامه - توبه از نظر طرز تفکر توبه کنندگان دارای درجاتی است پست ترین
آنها توبه عوام و عالیترین آنها توبه خواص است .

عده ای عبادت را تجارت پنداشته حسنات را برای خود سرمایه می دانند این
گونه افراد وقتی بعبادت قیام میکنند برای این است که سرمایه زیاد کنند چون

(۱) بازگشت همه بسوی حق و حمد و ستایش تنها شایسته مقام کبریائی اوست و حکم
فقط بدو اختصاص دارد.

تاجری هستند که بی‌بسته در پی احتکار و در فکر ازدیاد سرمایه است این افراد عوام و توبه آنها عم توبه عامه است .

این نوع توبه چند عیب دارد :

اول- اینکه توبه کننده چون در مقام استکثار طاعت است بلطائف توبه در نعمت متر ذنب، امهال عذاب و سیر الطایفه کند ذکر شد نه برسد احسان خداوند متعال؛ فضل خداوند عزت و قدسیت او همه از نظر او مخفی است .

دوم- اینکه لازمه این نوع توبه گردشگری و سرگشتی است توبه کننده خود را بی نیاز و مستغنی از حق می بیند چه وقتی توبه کننده از ذرات لطائف توبه محروم بود توبه حیرت را می بیند ولی نعمت خدای متعال را نمی بیند در این رفیق بواسطه این حال و وجه میدانند بر خدای متعال که او را بخواهد قسمت احسان بکند که او برای خود فرض کرده انبواب دهد و بد بیشتر داخل نماید در جمعیت بواسطه بر طرف نمودن سبکی و سیاه قسمت خود را بر غنوم و غنای حیرت و سعادت بی نیاز میدانند این غرض و روش را عن خود نهانی و اظهار وجود است که بدترین نظر است .

سوم- اینکه در این نوع توبه بعضی تائبی عموم بر خجسته آمده توبه کننده

توبه توحید دارد بر لطائف توبه عبادت الهیه و وجود خدای متعال و احسان او را اولاً بوجه ندارد .

چهارم اینکه این توبه توبه عوام است و توبه عمومی است .

اینکه بعضی از تائبین در این موارد توبه عمومی را توبه عوام می نامند و میدانند که توبه عوام متوجه اهل طاعت است و مطهرات است اما توبه عامه یعنی توبه عمومی که توبه کاملی نمیگیرد .

توبه اوساط - اوساط کسی که به قصد آن توبه کند تا توبه کرده

افکار نفسانی خویش شده اند به جنبه استیغاب که در توبه آن حساب که جملد در توبه اطلاعاتی کسب کرده ، با اصطلاحاتی آشنا شده و احکامی که در توبه حکم بدایس

زا در نهایت و حکم نهایت را در بدایات بکار میبرند.
این افراد چون از اول بصدق قدم برداشته؛ نیت خالص نداشته، عباداتی
نکرده‌اند که بحال آنها مؤثر باشد و صفائی در آنها پدید آورد باهمان تیره گی
نفس بکسب علم و اصطلاح پرداخته‌اند بدیهی است اگر بدست نفس خبیث چراغ
داده شود بهتر راه زنی میکند.

این افراد اعمال نفسانی و خلاف را بحساب حق میگذارند: رفتار و کردار
ناصواب را بحق نسبت میدهند معصیت کنند حق خواسته است معصیت کنند عبادت کنند
عبادت آنها را حق اراده فرموده است بحکم :

« قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » همه باو منتسب است .

این حکم مربوط به نهایت است احکام نهایت مربوط بان مقامی است که
با تجلیات دست و پای نفس بسته و از تلاش افتاده است. انوار تجلیات ساحت دل
را منور نموده نفس نمیتواند در مقابل نور حق عرض اندام کند تخطی و تخلف
نماید در این مقام اگر من غیر اراده برای سلطک لغزشی پیش آید ممکن است
بگوید صلاحی در این کار هست برای این است که من شرمنده ، خاضع و شکسته
شوم غرور و کبر مرا نگیرد بدانم جافظ من در همه حال اوست. این چه مربوط
بمقامی است که نفس همه کاره است. تسلیم حق نیست با کمال قدرت در باطن
حکومت دارد اینجا اگر شخص مرتکب خلافی شود حکم :

« فَمِنْ نَفْسِكَ » ۷۹

روی آن است چه مربوط بحق است.

این افکار و خیالات است که سالک متوسط را روی انتساب امور بحق در امر
معصیت جری و نسبت بامر توبه سست میکند اینجاست که اگر او توبه کند توبه‌اش
نوبه اوساط است.

این نظر نفس قوت میدهد آن را سرکش و یاغی میکند . در امر معصیت

جری میسازد گذشته از اینکه این حال موجب میشود اوامر و دستورات الهی خفیف و سبک شوند بنفیس جرئتی میدهد که در مقابل حق عزّ اسمہ ایستادگی و مقاومت کند و توبه را اگر هم انجام دهد بمنظور رفع و کم کردن معصیت انجام دهد و آنرا برای خود حقیّی و جزای آنرا وظیفه‌ای پندارد .

سالک بیدار دل آنکه نفس اسیر و مهار اوست لغزشی برای او پیش آید در دل زوی حسن ظنّ بالله جریان وقوع آن را بحقّ نسبت میدهد ولی در ظاهر در طریق ادب است گناه را بحقّ نسبت نمیدهد او آنرا باز بخود نسبت میدهد حافظ در این مورد میگوید :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ **تو در طریق ادب کوش گم گناه من است**
توبه خاصّه - توبه خاصّه از تضييع وقت است خواص بازش وقت توبه یافته می‌دانند تضييع وقت سالک را از کمال و وصال باز میدارد اگر وقت از دست رفت قابل برگشت نیست.

وقت در اینجا وقت مناظره ، وقت مشاهده و وقت حضور است . خواص این حضورند ، از حقّ غافل نیستند ، رو بنفیس نمیکنند اگر احیاناً لغزشی پیش آید بنفیس رو کنند آنرا توبه میکنند این توبه توبه خواص است .

خواص میگویند رو کردن بنفیس را بطرف نفس توبه میدهند . در مقام اعلاّی روحانی بمقام اسفل نفسانی میکشاند نور مراقبه را ، خودوش آینه حقیّی نمای قلب ما را جهت رؤیت غیر نکرد میسازد حافظ میگوید :

من آن نگین سلیمان بریچ نستانم **که گناه گناه بر او دست اهر من نامند**
 قلب نگین سلیمان است و نفس اهر من اگر قابل بنفیس است . دست اهر من افتاده است .

حافظ آن قلبی را که که گناه بنفیس است بریچ خورید . دست اهر من نامند . آن قلبی که اصولاً از نفس رو بر نمک برداشته بود حافظ چه اثرش دارد ؟ (۱)

۱- این تقسیمی که روی درجات توبه سه تقسیم بود که - خواصه اختیار کرده اند - ما به تبعیت از او همان را اختیار کرده شرح دادم ، کاشانی صاحب مصباح الهدایه توبه را

خواجد در پایان مبحث توبه میگوید .

«مقام توبه بپایان نمیرسد مگر وقتی توبه منتسبی شود بتوبه از ماسوای حق ، بعد توبه از رؤیت همان توبه که باز علتی است ، بعد توبه از رؤیت همان علت».

سالك وقتی توبه اش باعلی درجه از مراتب رسید چنان شد که از ماسوای حق توبه نمود باید توبه را از نظر دور بدارد تا مادامیکه او توبه می بیند رؤیت توبه برای او علتی است از این علت هم او باید توبه کند در حقیقت سالك تا مادامیکه توبه می بیند بکمال نرسیده است وقتی توبه را با وصول بمقام فناء بزمین گذارد از توبه و علت رؤیت توبه رست آن وقت بکمال مطلوب نائل گردیده است .
حافظ : در این مورد می گوید :

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

المحاسبه

قال الله تعالى : يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظروا نفس ما

بطریق دیگری تقسیم نموده او میگوید ،

- درجه اول- توبت عمال و آن رجوع است از اعمال فاسده بااعمال صالحه .
 - درجه دوم- زهاد و آن رجوع است از رغبت اندرون بدنیا بایی رغبتی از آن .
 - درجه سوم- توبت اهل حضور و آن رجوع است از غفلت باحضور .
 - درجه چهارم- توبت متخلقان و آن رجوع است از اخلاق سیئه بااخلاق حسنه .
 - درجه پنجم- توبت عارفان و آن رجوع است از رؤیت حسنات خود باحق .
 - درجه ششم- توبت موحدان و آن رجوع است از ماسوای حق باحق .
- اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند و

درضمن این نظر فناء وجود خود لازم بینند:

وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

فَقُلْتُ وَ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً *

قَدَّمْتُ لِيَوْمِ ۱۸ (۱)

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

خداوند متعال بر رسول خود میفرماید.

فَإِنَّا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ۴۰ .

همانا ابلاغ و رساندن احکام بر توست و رسیدگی بحساب بر ما- تو نبلیغ

احکام میکنی ما حساب عمل احکام را داریم.

آنچه از خوب و بد . زشت و زیبا . دواب و خطا . بندگان مرتکب میشوند

خدای متعال حساب آنها را دارد ثبت میفرماید آنچه را خلق انجام میدهند.

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۲۹ .

این حسابی است که مالک از مملوک یا معبود از سگواران عیدش برسد

دارای حساب باشد برسد باعمال و افعال خود- امر المؤمنین علی

عِبَادَ اللَّهِ زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا ، وَ حَاسِبُوا هَا مِنْ قَبْلِ
أَنْ تُحَاسَبُوا :

بندگان خدا خود را آزمایش و امتحان کنید قبل از اینکه شما را آزمایش

و امتحان کنند و بحساب خود برسید قبل از اینکه بحساب شما برسند.

استنساخ اعمال بندگان برای رسیدگی بحساب است روزی میرسد که حساب

اعمال رسیدگی میشود سالکین الی الله حساب دارند پیوسته بحساب خود میرسند نفس

خطائی کند فوراً بعتاب برخاسته عمل آن را تفسیح و آن را توبیح و سر زش میکنند

و با عمل عکس آن را سر کوپ مینمایند.

۱- ای کسانی که ایمان آورده اند تقوی پیشه کنید از عذاب خدای بترسید هر فرد

باید نظر کند برای فردایش چه پیش فرستاده.

عمل خلاف در قلب اثر میگذارد و قاب را کدر ، تاریک و گرفته میکند تا مادامیکه اثر عمل باقی است قلب گرفته و منقبض است سالک برای جبران عمل خلاف بعمل خیر مبادرت میکند از خدا میخواهد که از او بگذرد و رفع کدورت از او بنماید.

سالک اگر متوجه اعمال خلاف نباشد و محاسبه نداشته باشد سیئات را با حسنات جبران نکند سیئات رو بفزونی میرود و کدورت قلب زیاد می شود بجائی میرسد که اثر سوء اعمال خلاف او را سرد و از سیر باز میدارد در این موقع حال طلب هم از او گرفته میشود و دیگر رغبتی برای او نسبت باعمال خیر و صواب نیست.

تاجر و کاسب برای اینکه حساب سرمایه خود را داشته باشند چند دفتر دارند. دفتر باطله؛ دفتر روزنامه؛ دفتر کل؛ دفتر صندوق؛ دفتر انبار؛ دفتر اموال و بعضی دفاتر دیگر یک تاجر حسابی همه این دفاتر را دارد و برای این است که حساب او روشن باشد.

دفتر صندوق صادرات و واردات نقدی را نشان میدهد؛ دفتر انبار صادرات و واردات جنسی را، دفتر کل بده کاری و بستانکاری را ، دفتر روزنامه عملیات روزانه را یک صفحه در دفتر کل سود و زیان در آن ثبت میگردد این صفحه نشان میدهد تاجر در چه حال است همیشه تاجر نظرش باین صفحه است چقدر مضطرب است تاجر وقتی به بیند زیان بر سود غلبه دارد بده کاری نسبت به بستان کاری افزون است.

سالک باید حساب چشمش را داشته باشد؛ حساب گوشش را داشته باشد ؛ حساب زبانش را داشته باشد حساب دست و پا و بالاخره قلبش را داشته باشد بداند چه میکند چه می بیند چه می شنود چه میگوید بچه توجه دارد بکجا میرود علاقش بچیست با که معاشرت دارد مقصودش کیست حساب همه این موضوعات را باید داشته باشد اگر اهل حساب و محاسبه نباشد چون تاجری است که دفتر و حساب و

کتاب ندارد و بالاخره ورشکست است.

سالک بعد از عقد توبه در طریق محاسبه قدم میگذارد واضح است وقتی ضرر دامنگیر کسی شد در هر امری باشد با احتیاط پیش میرود. تاجر وقتی ضرری متوجه او شد حساب ضرر خود را دارد همیشه حساب میکند چه وقت جبران ضرر او میشود آنکه بواسطه ارتکاب به امر خلاف دور افتاد بعد توبه نمود حساب خلاف و نافرمانی خود را دارد که دیگر مرتکب آن نشود روی همین اصل محاسبه بعد از عقد توبه است.

در امر محاسبه سالک باید سه اصل را بدقت مورد بررسی قرار دهد و از آن سه بنفع خود استفاده کند.

اصل اول این است که بچنایات و نافرمانی های خود و نعمتی که از طرف حق متعال بدو رسیده نظر افکند این دو را در مقابل هم قرار دهد. مسلماً آنکه از نور حکمت بی بهره و سوء ظن بنفس ندارد نمیتواند در مقام مقایسه بر آید. تشخیص نعمت از فتنه یعنی آن نعمتی که جهت آزمایش و امتحان است بسیار امر مشکلی است.

استدراج صورتاً احسان ولی در حقیقت خذلان است در استدراج شخص مست بطراست یعنی سرگرم نعمتهائی است که حق متعال بدو داده نعمت او را زیاد خدای غافل نموده است از دیداد نعمت موجب ازدیاد بعد شده است این همان فتنه و آزمایش با نعمت است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ۱۸۰

«آنانکه تکذیب آیات ما کنند ما آنها را از جائیکه خود نمیدانند استدراج بعذاب نزدیک میکنیم یعنی نعمت با آنها می دهیم سرگرم بنعمت شده ما آیات ما را فراموش میکنند و بجهة نلغیان مستوجب عذاب میشوند.»

اصل دوم این است که سالک بفهمد آنچه از طاعات و عبادات بعهدہ اوست منتی است از حق براو و بداند اصلاح حال او با انجام فرائض است و آنچه از او

بعنوان طاعت و عبادت صادر میشود جزائی استحقاقاً بر آن مترتب نیست چه قیام
بعبودیت واجب و انجام طاعات برای اصلاح حال است.

طیب بمریض نسخه می دهد طیب بر مریض منت میگذارد. اگر مریض دستور
طیب را عملی نمود باید بر طیب منت بگذارد!؟

طاعات و عبادات دوائی هستند که مرض غفلت و جهل را برطرف میسازند
اگر کسی برای رفع مرض خود بطاعات و عبادات قیام کرد باید بر حق
منت بگذارد!؟

جمعی بر رسول خدا بواسطه قبولی دین اسلام منت گذاردند خطاب آمد :

يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا . قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ . بَلِ اللَّهُ

يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ١٧

«منت میگذارند بر تو اینکه اسلام آورده اند بگو بر من منت مگذارید بسبب
اسلام خود خداوند بر شما منت میگذارد اینکه شما را بایمان هدایت میکند».

خدمتگذاران دولت بخصوص آنهاییکه تقریب تامی سلطان دارند ننگ دارند

از اینکه بگویند انجام اوامر از نظر ما جهة پاداش و جزاست آنها میگویند : ما
مفتخریم که سلطان ما را برای اجرای اوامر خود برگزیده است.

بندگان خاص حضرت حق هم همینطور هستند آنها میگویند خداوند بر ما

منت گذارده که ما را بطاعت و عبادت خود امر نموده است!.

خدمتگذار دولت وقتی خدمتی کند، چون خدمت او بصلاح مملکت است

حق گرفتن پاداش ندارد ولی اگر جرم و جنایتی کند چون جرم و جنایت خلاف

مصالح ملك و مملکت است باید بدان سیاست شود چه وضع مملکت را مختل کرده

است سلطان باید عمل خلاف را برای سیاست و کيفر حجت گیرد ولی عمل صواب

را برای اعطاء و جزاء حجت نگیرد چه این وظیفه و آن خارج از وظیفه است

اگر در مقابل عمل نيك اجر و مزدی هست این اجر و مزد عنایتی است از

طرف سلطان.

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

اصل سوّم این است که سالک نسبت بعملی که انجام می دهد اظهار رضایت نکند و از عمل خود خرسند نباشد.

سالک اگر بانجام امری قیام نمود باید هیچگاه از آن امر راضی و خوشنود نباشد چه وقتی نفس از انجام امری راضی شد رضایت نفس نتیجه را عکس میکند. امری که نفس راضی باشد حقّ راضی نیست امری که حقّ راضی باشد نفس راضی نیست بهمین جهت گفته اند،

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.

سالک وقتی از انجام عملی اظهار رضایت نمود آن اظهار رضایت حاکی است که هنوز سالک بمقام معبود و عزّت کبریائی او آشنائی حاصل نکرده و نمیداند کسی نتواند حقّ عبادت و بندگی او را بجای آورد. سعدی میگوید:

عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که «**مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ**»
و اصفان حلیه جمالش بتحیّر منسوب که «**مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**»

و بعلاوه سالک مدعی است که من خدمتی بسزا انجام داده ام و خود را مستحقّ جزا و پاداش میدانم باینکه این نظر مردود و عارف سالک چنین مطلبی را هرگز ابراز نمیکند. نظر حافظ را در مقدمه عنوان کردیم که میگوید:

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

اگر رضایت سالک نسبت به انجام فرائض روی این نظر باشد که بگوید خدای را سپاسگزارم که توفیق بمن عطا کرد توانستم نسبت بادای و موائف قیام کنم با توجه باینکه عمل شایسته مقام کبریائی و مقبول در گاه الهی نیست این اظهار رضایت ظاهراً بسالک ضرری نمیرساند ضرر وقتی است که سالک بعمل خود نظر

داشته باشد و آنرا درخور مقام کبریائی الهی بداند .

الْإِنَابَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَ أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ اسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ۝۱ (۱)

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که هر ستیزه کنی روزگار بستیزد
انابه رجوع بحق و توبه بازگشت از مخالفت بموافقت است. مرتبه انابه بالاتر از مرتبه توبه است سالک در توبه رو از معصیت برمیگرداند در انابه رو بحق دارد جمله «وَ اسْلِمُوا لَهُ» مکمل معنی انابه است ، انابه کامل وقتی است که دل تسلیم امر حق گردد .

انابه و حالات مختلف منیب

منیب بچند نظر بحق رو میکند - یکی جهت اصلاح حال است یکی از نظر وفاء بعهد است یکی هم حال او را بطرف حق میکشاند آنجا که حال زمینه انابه را فراهم میکند دل در مقام تسلیم امر حق است بهمین جهت «اسْلِمُوا» بعد از «انْبِئُوا» قرار گرفته است.

۱- آنجا که منیب رجوع عش بحق برای اصلاح حال است وقتی انابه تحقق یافت منیب از خرابکاریها، و لغزشها، و معاصی دست بر میدارد از حال بد قبلی متأثر و پیوسه در صدد جبران اعمال خلاف قبل میباشد.

۲- آنجا که منیب رجوع عش بحق از نظر وفاء بعهد است بر میآید با ترك معاصی و تزکیه قبلی صفائی در او ایجاد شده چه تادل پاک نگردد و آلودگیها بر

۱- رو بحق کنید و تسلیم امر او شوید قبل از اینکه عذاب بشما رو آورد و کسی شمارا یاری نکند شاید برای این مبحث فقط آیه اول است .

طرف نشود منیب در مقام وفاء بعهد نیست علامت حصول ووجود صفا که منیب را بمقام وفاء میکشانیده یکی این است که منیب استهانت اهل غفلت را ترك کرده است. دیگر اینکه عللی که موجب خرابکاری و فساد اعمال او بوده همه بر او مکشوف شده و دیگر در ارتکاب معاصی برای اولذتی نیست.

۳. آنجا که منیب را حال بطرف حق میکشاند حالش چنان است که از عمل خود بکلی مأیوس است. اضطراب و اضطرابی در وجود او است. آرام و قرار ندارد بی اختیار دل او متوجه حق است او در این حال باید بداند که از لطف خاص حق عذاسمه برخوردار است.

این سه مرحله‌ای که برای انابه عنوان گردید مرحله اول آن بدایت ، دوم متوسط ، سوم مرحله نهائی انابه است .

مرحله اول - همان توبه است آنچه شرط قبولی توبه بود عیناً همان شرط قبولی و صحت انابه قرار میگیرد.

کاشانی میگوید : انابت درجه‌ای از درجات توبت است فوق درجه اول و از ابراهیم ادهم نقل میکند که گفته است :

إِذَا صَدَقَ الْعَبْدُ فِي تَوْبَتِهِ صَارَ مَنِيْبًا لِأَنَّ الْإِنَابَةَ ثَانِي دَرَجَةِ التَّوْبَةِ.

« هنگامیکه عبد در توبه خود صادق بود او منیب است زیرا انابه مرتبه دوم

از توبه است.»

مرحله دوم از توبه بالاتر است چه تائب بوفاء بعهد نظر بداند و چه تائب من گناه نمیکند از این جهت که حق با من عهد بسته مخالف او بنمایم باین آیه نظر نداشت.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مبین ۳۶ .

مُنِيب در مرحله دُوّم از توهين اهل غفلت ممنوع شده چه او مي بيند كه اهل غفلت بجهة ارتكاب بمعاصي و روگردانيدن از حقّ از رحمت حقّ محروم شده اند و نمیتوانند بحقّ رو کنند .

فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۱۸ . ۳۰

ضالّاتی كه نصیب این جماعت شده از جهة ظلمی است كه بخود نموده و پیروی از نفس کرده اند.

دیگر اینكه مُنِيب بعللی كه موجب فساد اعمال و تباهی افعال است آشناست نفس را شناخته خدعه و نیرنگ نفس را میداند او مي داند در هر عملی نفس دخالت كند آن عمل مقبول در گاه الهی نیست.

التّذاذی كه از گناه حاصل است مربوط بنفس است نفس از گناه و معصیت مَلْتَنْدُ می شود آن جا كه مُنِيب از گناه لذّت نمیبرد از شرّ نفس راحت شده است .
مرحله سوّم كه عالیترین مراحل اِنابَه است افق دید مُنِيب در این مرحله بیشتر شده او مي بيند عمل هر چه باشد كاری از پیش نمی برد عنایت حقّ سبب اصلاح حال می شود .

كار منحصرأ بدست حقّ متعال است اراده او شرط انجام هر امری است تا او اراده نفرماید كاری صورت نمیگیرد .

می بیند كَشَش از آن طرف است . سبقت و رحمت از آنجاست برق و نور از آن جانب است از این طرف خبری نیست همین استشعار موجب اضطراب و سبب توجه و اِنابَه او بحقّ میشود .

عبارت ذیل قسمتی از بیان امیرالمؤمنین است در دعای صبايح :

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي بِالرَّحْمَةِ مِنْكَ بِحَسَنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكُ بِكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ .

« پروردگار من اگر رحمت تو بر من سبقت نداشت كه مرا بحسن توفیق موفق سازد راهبر من بسوی تو در این راه واضح كه بود؟ »

فضل حق عز اسمہ بر همه سبقت دارد، هدایت و راهنمایی از جانب اوست
اوست که از جهت سبق بر همه منت دارد.

حضرت سیدالشهداء عرض میکند:

إِلٰهِي حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَ اسَلِّكَ بِي مَسَلِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ .
«دعای عرفه»

پروردگار من مؤید بدار مرا بحقائق اهل قرب (آن معارفی که نزدیکیات
از تو در دست دارند) و ببر مرا براه اهل جذب (آن افرادی که تو آن هارا
بسوی خود کشانیده ای) .

و در قسمت دیگر عرض میکند:

إِلٰهِي أَمْرٌ بِالرَّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ فَارْجِعْنِي بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ .

پروردگار من تو امر کرده ای که بآثار تو رجوع کنم از دیدن آثار بذات
کبریائی موثر تو پی ببرم مرا از آثار بانوار برگشته، انوار ذات کبریائیت را
بمن ارائه ده و لباس نور در بر من بنما .

توجه بمضامین این سه فقره از دعا موضوع مورد بحث را که کشر سبقت
رحمت، و ارائه نور باشد تأیید میکند و معلوم میدارد همان طور که گفته شد هر
سه یک طرفی است .

تا که از جانب معشوق نباشد کشری

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

تا حق منعال از عبد یاد نکند تو جیبی بدل نرسد عبد بیاد حق میافتد آن
منیبی که بحق رو میکند مضطر و پیریشان اوست باید بدانند توجده کشری هست
که او این حال را دارد اگر حضرت حق توجه خاص خود را قطع کند میباز
تقاضا و طلب میافتد آرام و ساکت مینشیند .

دیده بخت بافسانه او شد در خواب

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

(حافظ)

التَّفَكُّرُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ
وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۚ (۱)

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
بود کز دست ایام بدست افتد نگاری خوش
تفکر لغتاً بمعنی تأمل است. تأمل سیر کردن در آیات الهی است دقیقاً
بمنظور کسب اطلاع متفکر بهمه آیات الهی نظر میکند از بدایت و نهایت آنها
خبر میگیرد چون این خبر موجب ازدیاد معرفت اوست از این جهت تفکر و تأمل
ممدوح و پسندیده واقع شده تا آنحائیکه فرموده اند: فکر یک ساعت بهتر از
عمل یکسال است،

فِكْرَةٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ .

امیرالمؤمنین میفرماید: نَبَّهُ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ قلب را بسبب تفکر آگاه و متنبه ساز.
رسول خدا می فرماید التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ البصير نور قلب بصیر از تفکر اوست
بصیرت دید چشم قلب و تفکر سرمه چشم قلب است هر قدر بر چشم قلب از این
سرمه بیشتر کشیده شود دید چشم قلب بیشتر می شود .
اینهمه تأکید در امر تفکر برای اینست که چشم بصیرت قوت گیرد بصیر
باعمال نفس آشنا گردد بنحوه حکومت او توجه پیدا کند بالنتیجه خطارا از صواب
تمیز دهد .

(۱) ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه نازل شده بیان کنی شاید
در مقام تفکر بر آیند.

مدار فکر

فکر ممکن است دَوْرانش روی یکی از این سه اصل باشد- ذات، صفات، آثار
گاه ذات شیء مورد تعقل و تفکر است، گاه صفات شیء و گاهی هم آثار شیء .
سالک ممکن است در ذات کبریائی الهی تفکر کند و ممکن است در صفات که عین
ذات هستند و ممکن است تفکر روی اعمال و احوال باشد که آثار ذات هستند
خواجه میگوید:

«تفکر طلب بصیرت است برای درک مطلوب و
آن بر سه نوع است ۱- فکر در عین توحید ۲-
فکر در لطائف صنعت ۳- فکر در معانی اعمال
و احوال».

تفکر در ذات کبریائی الهی اثر مطلوبی ندارد نیروی فکر از حقیقت ذات
حضرت حق چیزی درک نمیکند فعالیت در این زمینه هر چه باشد به جائی
منتهی نمیشود.

بکنه ذاتش خرد برد پی امر رسد خس بقعر دریا

فکر خادم عقل است. عقل نیروی فکر را بجائی میفرستد که از آنجا خبر بگیرد
جائیکه عقل خود بدانجا راه ندارد نیروی فکر چگونگی میتواند بدانجا راه پیدا کند
فکر از جائی میتواند خبر بگیرد که محیط بدانجا باشد بذات کبریائی الهی
احاطه ندارد او بر همه اشیاء محیط است.

« وَ اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ »

امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید: لا یدرک بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن:
« صاحبان همت عالیہ اورا ادراک نمیکنند خردمندان زیر آبی که در دریای

فکر غوطه میخورند باو دسترسی ندارند».

کاشانی میگوید :

«جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرّآ. و جلال صمدیتش از زخمت ملابسہ اذکار معرّآ، مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ، و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ، پایہ رفعت ادرا کش از مناولہ حواس و قیاس متعالی و ساحت عزّت معرفتش از تردد اوہام و تعرض افہام خالی. (ص ۱۷ مصباح الہدایہ.)

حافظ میگوید:

من خاکی کہ از این در نتوانم برخاست

از کجا بوسہ زخم بر لب آن قصر بلند

نتیجہ تفکر در ذات، حیرت، دہشت، و اضطراب است ما را گفته اند کہ در این موضوع فکر نکنیم.

تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا وَقَدْرَهُ.

«در نعمتہای الہی تفکر کنید در ذات الہی تفکر نکنید زیرا ہر گز شما قدر و منزلت اورا درک نخواہید کرد.»

تَفَكَّرْ فِي صِفَاتِ وَ لَطَائِفِ صَنِعِ حَقِّ عَزَّاسْمِهِ

خواجہ در پایان کتاب منازل السائرین در باب توحید سہ بیت شعر در مورد ذات و صفات حضرت حقّ عزّاسمہ ذکر کردہ است کاشانی همان سہ بیت را در آخر فصل دوّم کتاب خود مصباح الہدایہ نقل و مبحث توحید را با آن ختم نمودہ است استاد محترم جلال ہمائی در پاورقی همان کتاب ابیات را شرح و ترجمہ نمودہ است اینک سہ بیت و شرح آن :

إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَاحِدٌ
عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
وَ نَعْتٌ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدٌ

مَا وَحَدَ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ
تَوْحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ

«هیچکس توحید ذات واحد نکرد زیرا هر موحدی منکر گونه‌ئی و هر توحیدی متضمن انکاری است. توحید کسانی که از وصف ذات واجب سخن میگویند عاریتی است ذات واحد آنرا باطل میکند توحید حقیقی توحید حق است نسبت بخویش و وصف واصفانش کفر گونه‌یی است»

در ذات کبریائی الهی صفات عین ذات هستند بهمان ترتیب که وصف ذات غیر ممکن است وصف صفات نیز بحقیقت میسر نیست الا اینکه سیر در صفات با تفکر و مشاهده بقدر طاقت بشری میسر است.

سیر در صفات موجب میشود که سالک بعظمت، قدرت، علم، اراده، احاطه و عزت حق متعال تا اندازه‌ای آشنائی حاصل کند، و از سایر صفات نیز بقدر استعداد خود اطلاعی کسب کند کسب اطلاع با اشراق و افاضه است بر حسب قابلیت حقیقت هر صفتی تحت عنوان اسمی بر دل تجلی میکند.

وَ عَلَّمَانَهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ۶۵
۱۸

کاشانی میگوید: «هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب به صحرای ظهور آورده.»

در جای دیگر میگوید:

وَحَقُّ سُبْحَانَكَ رَأْسُ نَدْوَى كَلِمَاتٍ لَا تَلْفِكُ مِنْهَا لَمَةٌ لَأَنَّكَ لَا تَكُونُ إِلَّا فَعْلًا
گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنیده‌یی و بتو رسیده منحصر است چه بسیار از اسماء که در خزانه عزت، مکنون درج غیرت است و هیچکس را جز عالم الغیب بر آن اطلاع نه. و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و مستأثر است. اسماء او از حد عدت بیرون است و صفات او از حد افزون - ص ۲۵.

امیرالمؤمنین در دعای کمیل میفرماید: **وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَكْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ**
بنا بفرموده علی عليه السلام اسماء الهی به تعداد موجودات عالم وجود و اركان

آنها است موجودات عالم وجود که بحساب و شماره نیابند بالتبّع اسماء الهی نیز از حدّ حساب و عدد خارج میگردد همان است که کاشانی میگوید: **از حدّ عدد بیرون است.**

اینکه ۹۹ و ۱۰۰ اسم برای خدای متعال ذکر شده آن اسمائی هستند که در شرع وارد شده و خدای متعال را بدان اسماء خوانده‌اند.

سالک در راه کمال سیرش در اسماء و افعال ذات کبریائی الهی است و از تجلیات افعالی، اسمائی و بالاخره ذاتی برخوردار میگردد که به کمال مطلوب رسیده بقنای مطلق نائل میگردد اسماء و افعال که حدّ و عدّ نداشته باشند برای تجلیات او نیز حدّ و عدّی نمیتوان تصور نمود اشاره حافظ در این بیت بهمین معنی است:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کس صد هزار منزل بیش است در بدایت

فکر در معانی اعمال و افعال

در معانی اعمال و احوال مجال فکر زیاد و میدان تاخت و تاز آن بی نهایت وسیع است عامل که بعملی میپردازد و صاحب حال که واجد حالی میشود هر دو محرک و مسبب دارند، منظور و مقصود دارند در عمل و حالشان اثر و نتیجه هست. عمل و حال آنها ممکن است مقبول و ممکن است غیر مقبول باشد بجا یا بیجا باشد در اول، یا وسط، یا آخر سلوک باشد همه اینها موضوعاتی هستند که فکر در آنها راه دارد میتواند در آنها سیر کند نظر بدهد و نظر بگیرد، خطا و صواب حال و عمل را تشخیص دهد و روی محرک، مقصود و منظور و اعمال و احوال نظر کند.

در چه وقت فکر میتواند در تمام این مراحل سیر کند و نظر صحیح بدهد آن وقت که آزاد باشد و متفکر از قید اسارت نفس رسته باشد.

شخصی که گرفتار نفس باشد فکر او هم بهوای نفس گرفتار است. نفسانی

فکرش نفسانی و روحانی فکرش روحانی است فکر پست و مقید و مشوب به هوا هیچگاه نمیتواند بمراحل عالیه از کمال صعود کند از آنجا خبر بگیرد و خبر بدهد و نسبت بمراتب اعمال و احوال افراد اظهار نظر کند

آنجا که تجلیات پرده از روی احوال و اعمال نفس بر میدارد سالک بنور تجلی روشن میشود میفهمد سیر در راه حق بچه کیفیت است و چگونه حق متعال بندگان خود را تربیت میکند اینجاسالک بسبب همان نور به نفس خود محیط و بسایر نفوس نیز احاطه پیدا میکند بالنتیجه بمراتب اعمال و احوال آنها آشنا میگردد. در حقیقت در این مرتبه فکر سالک نیست که این مراحل را زیر نظر میگیرد نور بصیرت حق است که برای سالک وضع حال و عمل افراد و اشخاص را روشن میسازد.

حافظ باین مقام که تجلیات سلب قدرت از نفس کرده و نفس را دست و پا بسته است و حق در باطن کارفرما و کار گزار است عنوان رندی میدهد هر کجا نامی از رند میبرد منظور او آن کسی است که از قید اسارت نفس رسته است بنا بنظر خواجه :

رند آن است که دست از دنیا و آخرت شسته و با آتش عشق دلش سوخته باشد:

رند آن است که از هستی موهوم رسته بود و نبود وی را یکان باشد.
رند بچیزی که وی را پس آید خوشحال و یا بچیزی که از دستش خارج شد غمگین نخواهد بود.

در حقیقت رند آن است که بکلی از عوالم ظلمت نفس فارغ باشد
(ص ۱۱۰ مجموعه گل).

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در اینکله داشت

بصفاى دل رندان صبحی زده گان بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایش

غلام همت رندان بی سرو پایم
که هر دو کون نیرزد پیشان یک گاه

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

اهل کام و آرزو را سوی رندان راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

خواجه میگوید:

سالك از فكر در عين توحيد خلاصی مییابد
بسه چیز ۱- باطلاع از عجز عقل ۲- بیأس
از وقوف به نهایت ۳ - و بدست گرفتن
جبل تعظیم بدرک عظمت حق عز اسمہ.
درک میشود لطائف صنعت بسه چیز ۱- بحسن
نظر در مبادی مَنَنْ (سالك بفهمد آنچه از
نعم بدو رسیده فضل محض است استحقاق
هیچیک از آنها را نداشته است) ۲- پذیرفتن
آنچه حق متعال خواسته ۳ - بخلاصی از
قید شهوات .

آگاهی حاصل میشود بر مراتب اعمال و
احوال بسبب فکر بسه چیز ۱- باستصحاب علم
۲- باتهام مرسومات ۲- بمعرفت مواقع غیر
(بکسر غین و فتح یاء و سکون راء)

اما فکر در عین توحید افتادن در بحر نفی و انکار است بسختی که خلاصی از آن نیست مگر بنویس کشف و تمسک بعلم ظاهر. اما فکر در لطائف صنعت آبی است که کشتزار حکمت را سیراب میکند. اما فکر در معانی اعمال و احوال سهل میسازد سلوک طریق حقیقت را:

استصحاب علم

حضرت موسی با حضرت خضر مصاحبت کرد. حضرت موسی عالم بعلم حضرت خضر نبود. عملیات حضرت خضر مورد ایراد حضرت موسی واقع شد.

حضرت خضر کشتی سالم را سوراخ کرد حضرت موسی باو ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا . . . بمانا کار بسیار بزرگی

حضرت خضر آن جوان را کشت حضرت موسی ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا ^{۷۴}/_{۱۸} . . . بمانا کار بسیار بدی

حضرت خضر دیوار خانه آن دو طفل را تعمیر کرد حضرت موسی ایراد گرفت؛ رفاقت آنها بهم خورد حضرت خضر فرمود:

هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ ^{۷۸}/_{۱۸} . . . این حرف مرا بین من و تو دور کرد

بین من و تو جدائی افتاد تو بامن نمیتوانی رفاقت کنی.

اگر حضرت موسی بخواهد اعمال و احوال حضرت خضر را مورد مطالعه قرار دهد چون عالم بعلم او نیست نمیتواند در مورد اعمال و احوال او تحقیق کند.

نماید ولی بعکس اگر حضرت خضر اعمال حضرت موسی را مورد نظر قرار دهد چه بسا

باو قضاوت نماید قضاوتش صحیح است پس در مورد اعمال و احوال و فتن قضاوت صحیح

است که نفس بکمال رسیده باشد و قاضی عالم بعلم لدنی باشد.

در این جا سئوالی پیش میآید و آن این است آیا غیر نبی هم از علم لدنی

بهره مند میشود جواب این است:

بهره مند میشود جواب این است:

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ $\frac{۲۲}{۲۷}$. تقوی بیشتر کنند از خدا بپرسید هر چه در دل را از علم خود بهره مند سازد - تقوی بر حجاب و عفت شرط ندارد همه را خداوند متعال تعلیم میدهد.

تقوی و پرهیز کاری و تزکیه نفس اثرش این است که خداوند متعال دل را بنور علم و معرفت منور میفرماید تجلیات الهی که پس از تزکیه و تصفیه برای سالک پیش میآید همان تجلیات باطن و ضمیر سالک را روشن میسازند سالک با همان تجلیات از حال خود و دیگران که مادون او هستند آگاه میگردد همانها سبب میشوند که او اطلاع حاصل کند از اموری که قبلاً مطلع نبود.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ $\frac{۵}{۹۶}$. آنچه را این نسیب خداوند با تسمیه داد.

همین تعلیم حق عز اسمه موجب میشود که سالک بنور حق بسیر و معانی اعمال و احوال برسد و از حال دیگران نیز آگاهی حاصل کند. حافظ این معنی را چنین بیان میکند :

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی

ز فیض جام جم اسرار خانقه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ

اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ نیز از آن موضوعاتی است که باید نفس بکمال برسد تا بوجه صحیح و مقبول بتواند مرسومات را متهم کند. اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ مستلزم این است که شخص احاطه کامل بر اخلاقیات داشته باشد مطلع از اعمال و احوال خلق بوده باشد ، بسیر و سلوک نفوس وارد باشد .

در حقیقت باید شخص راهبر، راه بین، و راهنما باشد تا بتواند خلق را در اعمال و احوال یا مرسوماتشان متهم کند .

اتهام مرسومات کار مشکلی است چه مرسومات آن اموری هستند که وسیله و راه وصول بمقصد هستند ما از طریق مرسومات بمقصد میرسیم، مرسومات آن احکامی هستند که ما مأمور اجرای آن احکام هستیم تا آنها صورت نگیرد ما بر راه حق نیفتاده ایم. عبادیات مرسومات ما هستند تا ما بعبادت قیام نکنیم به بندگی نتوانیم رسید پس مرسومات زاد و توشه راه ما هستند و ما مرسومات بمقصد میرساند از اینجا است که باید اتهام مرسومات روی نور بسیرت بوده باشد.

فرموده اند: **حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ** عباداتی که ابرار انجام میدهند آن عبادات از نظر مقرَّبین سیئه و گناه است - چطور میشود حسنه صورت سیئه بخود میگیرد با اینکه حسنه عمل خوب و سیئه عمل بد است؟

این موضوع روی حالات و درجات سالکین فرق میکند در یکجا سالک معاد بار را دارد در یکجا مقدم مقرَّب • مقدم مقرَّب عالیتر از مقدم بار است بار در فکر، نظر، خلوص، حقیقت، و ایثار ترقی میکند بمقدم مقرَّب میرسد مقرَّب افق دیدش وسیع و نظرش دقیق تر است. مقرَّب می بیند آنچه که سالک نمیتواند ببیند او ادراک میکند مطرف نمی بیند آنچه که بار ادراک آن عاجز است بحال منویب مقرَّب برای بار مشکل و عملیات او را در نظر میگیرد و هیچ سستی مقرَّب احساس نمی کند مقرَّب در اعمال بار را متمم میسازد.

اتهام مقرَّب برای ازپیش برداشتن موانع او است و برای برداشتن موانع توجه دادن او است بجهت برقراری عایشه و امانت او در امور دنیوی و دینی و بر طرف فکر او است نسبت آفتدهائی که در راه او است و او را از دشمن می پندارد.

بار همیشه نسبت بمقرَّب معتدس ولی معتمد است و عبادت او را همیشه در نظر او روی نظر حیرت آفرینی در اعمال و احوال مقرَّب مشاهده میکند اینک چند نمونه از این عمل در اعمال و احوال عالم ، زاهد ،

واعظ، شیخ، صوفی و قاضی دارد

حافظ عالم را بی عمل و او را در قید علاقه و تعلق می بیند میگوید:

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

بر می شکند گوشه محراب امامت

زاهد را متکبر و در بند بهشت می بیند میگوید:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز بد ار السلام رفت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد گار چیت

واعظ را دور و وریا کار و او را عاری از محبت حق می بیند میگوید:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

شیخ را متلون و خودبین می بیند میگوید:

بنده یر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

گر جلوه مینمائی گر طعنه میزنی ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

صوفی را پای بند تخیلات نفسانی ، گرفتار القائنات شیطانی ، در بند اعمال
ظاهری و در عین حال ریاکار، بی عشق، بی محبت، دور از حقیقت و خودخواه و
جاه طلب می بیند میگوید :

صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان بر کشیم

نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریاباب خرا بات بر کشیم

خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم شطح و ظامات بیزار خرافات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده ظامات بریم

حال شیخ و کارهای درهم و بر هم قاضیان و بی علاقه گی آنان را بامور
می بیند میگوید .

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محر می

در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

اینها نمونه ای بود از اتهامات که در راه سلوک بجهت حلواندن عنوان شده
از ذکر اینها نباید مخاطب آزرده و گرفته شود او هر که هست باید بنفع خود
استفاده کند و بداند کدورتی حافظ در دل نداشته که میادرت بدک این مطاب
نموده است.

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

صفای همت باکن و پاک دستان بین

سَعْرَفَت بِمَوَاقِعِ غَيْرِ

غَيْرًا (بکسر غین وفتح یاء و سکون راء) جمع غیرت است غیرت از (غیر) مشتق شده است:

غَارَ الرَّجُلُ عَلَىٰ أَمْرَاتِهِ مِنْ فُلَانٍ

یعنی مرد از جهت نزدیکی زنش بر بیگانه ناراحت شد و بغیرت آمد .
وَهِيَ عَلَيْهِ مِنْ فُلَانَةٍ - زن نیز بشوهر خود از جهت نزدیکی بغیر متغیر شد .
مرد از نزدیکی غیر بر زن ناراحت میشود زن از نزدیکی غیر بر شوهرش متغیر میگردد این تغییر حال از این جهت است که غیر ذیحق میخواهد بر ذیحق دست یابد یا ناحق میخواهد بر حق و کار او دخالت کند در اینجا حق بشمشیر غیرت ناحق را بکنار میراند و دست او را از دخالت در کار کوتاه میکند .

سالك وقتی در راه کمال باشد بامراقبه و محاسبه ای که دارد و حق مؤید اوست نفس او که مہیای کاری میشود که خلاف لهر حق است حق باقہر نقشه نفس را خنثی میکند او را از انجام آن عمل باز میدارد .

برای نگاه بنامحرم چشم باز میگردد . برای شنیدن سخنان بیہودہ گوش مہیا میشود . برای انجام امر خلاف قدم براه میافتد . برای بیان خلاف لب گشودہ میشود سالك بامور دنیوی سرگرم میگردد یکبارہ متذکر حق شدہ از این امور رو بر میگردد آنکہ او را متوجہ میکند حق منعال است کہ بابرق غیرت او را از ارتکاب باین گونه اعمال منصرف میسازد .

این يك نمونه از ظهور برق غیرت است (مواقِعِ غَيْرِ) برق غیرت اقسام و موارد مختلف دارد جهت آشنائی چند نمونه از آن ذکر می گردد .

بر حضرت سلیمان مال و حشمش عرضه داده میشود بآنها مشغول شدہ يك بارہ متوجہ میگردد کہ دل بغیر حق مشغول شدہ است یعنی خانہ حق را غیر منصرف شدہ است **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ** فریاد میزند آنها را از من دور سازید مرا

مشغول کردند شمشیر کشیده اسبان را گردن میزند (۱) (بنا بنوشته بعضی از تفاسیر) کشیدن شمشیر و طرد غیر از غیرت است.

نمونه دیگر :

حضرت ابراهیم با نمر و دیان رو برو شده با آنها میگوید بخدا قسم بتپهای شمارا سرنگون خواهم کرد:

تَاللّٰهِ لَا كَيْدَنَّا اَصْنَامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تَوَلَّوْا مَدْبِرِيْنَ فَجَعَلْنٰهُمْ جُذَااَ اِلاَّ كَبِيْرًا لِّهْمْ لَعَلَّهْمْ يَرْجِعُوْنَ ۝۲۱

برای بر انداختن ناحق حق قیام کرده بتپها را سرنگون و آنها را قطعه قطعه مینماید در اینجا نیز غیرت برای ظهور حق ماهر را با بود و مضمحل کرده است.

دردلی که نور عشق حق تجلی کند در آن دل دیگر محلی برای غیر باقی نمیماند این نور دل را خالی میکند اغیار هر که باشند هر چه باشند همه از دل باید بیرون روند اجرای حکم تخلیه بدست آتش غیرت است همه را آن از دل بیرون میکند و در مقام زن ، فرزند ، پدر ، برادر ، خواهر ، دوست و آشنایان این برق از دل بیرون می روند.

برق غیرت که چنین میجهد از مکنن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمین چه کنم

حضرت اسمعیل و هاجر باید از دل حضرت ابراهیم بیرون روند و در غایت این باید هاجر و حضرت اسمعیل بفراق مبتلا شوند کسی که در ابتدا از دل بیرون

(۱) رَدُّوْهَا عَلٰی فُطْفِقٍ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ ۝۳۸

بر گردانید آن خیل را بسوی من پس شروع کرد مسح کردن ساق و گردن آنها ۳۸-۳۳ .

آتش غیرت مأمور این جدائی می شود. بین پدر و پسر جدائی میاندازد حضرت ابراهیم خود دودستی فرزند دلبنده و عیال دردمند خود را از خانه بدر میبرد در بیابان بی آب و گیاه بدست حق میسپارد، این کار را هم برق غیرت انجام داده و آن نیز ینک نمونه از مواقع غیر است.

حضرت ابراهیم پاک بود. خالص بود. از خاصان بود. خلیل خدا بود، عشق حق داشت مع الوصف این نقشه باید عملی شود حضرت ابراهیم حق اعتراض ندارد. غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد نمونه دیگر:

سحره در مقابل حضرت موسی بسجده افتادند تسلیم او شده ایمان آوردند. فرعون گفت قبل از اینکه من اجازه دهم بخدای موسی و هارون ایمان آورده اید؟ اکنون بشما میگویم که چکار خواهم کرد. دست و پای شما را بخلاف می بندم و تمام شما را بدار میزنم

قال آمنتم له قبل ان آذن لكم بالله لکبیرکم الذی علمکم السحر فلو سوف تعلمون لا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف و اصلبکم اجمعین ۰

سحره گفتند از این عمل بماند زنی نمیرسد ما بخدای موسی و هارون ایمان آورده ایم برای ما برگشت نیست .

لا ضیر انا الی ربنا منقلبون ۰

این بیان نیز از غیرت است غیرت موجب بروز این حال شده است برق غیرت از دل سحره شعله میکشد بار تعلقات را از دل آنها برداشته آتش بخرمن هستی آنها سیزند دار را می بینند می گویند : لا ضیر ! زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

نمونه دیگر:

در نبرد خونین کربلا حضرت ابوالفضل بدستور حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای تهیه آب رو بشریعه می رود بعد از اینکه جنگ، سختی میکند موفق شده بشریعه وارد میشود مشگی آب پر نموده تشنه گی بروی غلبه مینماید میخواهد رفع عطش کند غیرت نهیب میزند چکار میکنی اطفال تشنه منتظر تر هستند آب را بروی آب ریخته با حال تشنه گی از شریعه خارج می گردد این حکم نیز از غیرت است که نمیگذارد حضرت ابوالفضل خود را سیراب کند.

وقتی دست راستش را قطع کردند غیرت نگذاشت آب درها کند آن را با دست چپش گرفت فرمود: شما دست راست مرا قطع کردید من جهت حمایت دین و پشتیبانی امام تاجان دارم میکوشم با دست چپ حمله کرد و از مشگ آب دفاع نمود دست چپش را هم قطع کردند مشگ را با دندان گرفت (۱) اینها هم شواهدی هستند از احکام غیرت.

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

غلام همت سرورم که این قدم دارد

التَّذَكُّرُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۲).

أَنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دَيْبِي
نَجَّلَ النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْأَمِينُ

(۱) وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي
وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

(۲) هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا. وَمَا

يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ.

او آن کسی است (خداوند متعال) که نشان میدهد شما آیات خود را و فرو میفرستد رزق

ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز

فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری

برای فهم معانی اشعار عرفانی دانستن اصطلاحات لازم است کسانی که با اصطلاحات آشنا نباشند مثلاً معنی زلف یا رخ را ندانند نمیتوانند بفهمند حافظ در این بیت چه میگوید و چگونه موضوع مورد بحث ما را (تذکر) بلطافت بیان میکند۔ فصاحت گفته های حافظ و شیوایی کلام او بر اهل ادب پوشیده نیست آنها میدانند چه لطائف دقیقی او در اشعار خود بکار برده است بی جهت نیست که می گوید:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

«زلف»

عراقی میگوید: غیبت هویت را زلف گویند که هیچکس را بدان راه نیست۔
آقای الهی قمشهای استاد محترم دانشگاه در مقدمه دیوان خود مینویسد:
ابرو و زلف صفات جمال و جلال است که حاجب ذاتند۔

در جای دیگر مینویسد زلف و طره و گیسو: حقایق ماهیات است و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است۔

در فرهنگ مصطلحات عرفا بنقل از شرح گلشن راز مینویسد: درازی زلف جانان اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است و چنانکه زلف پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است۔
و چنبر زلف عبارت از دایره کونی است که از مراتب موجودات ممکنه بهم رسیده است که دام فتنه و امتحان طالبان راه اله و مشتاقان وصال معشوق گشته۔

* آسمان روزی را (وسیله ریزش برف و باران مایحتاج زندگی شمارا تأمین میکند)۔ منذر آیات و نشانه های دال بر قدرت، عزت و حکمت او نمیشود مگر آنکه توبه نمود و باو رو کرد۔

و اشارت به تغییرات و تبدلات سلسله موجودات است که هر ساعتی بنوعی و وضعی دیگر است ،

و اشارت بتجلی جلالیست در صور مجالی جسمانی .
و باز کردن سرزلف از تن اشارت بظهور انوار تجلیات وحدت است که در
اثنای سلوک و ریاضت بر سالکان روی نماید.

ظاهراً اگر ما بآنچه حاجب یامانع سالک است عنوان زلف بدهیم بامطالبتی
که در بالا ذکر شده چندان تفاوتی نداشته باشد چه همد این موضوعات حاجبند پس
زلف که گفته می شود منظور آن حجابهایی است که مانع دید سالک است و تامادامی
که آنها در جلو اوست او از دید محروم است. حافظ میگوید:

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس

که چنان زو شده ام بی سرو سامان که می پرس

در اینجا حافظ از زلف سیاه یعنی موانع و مشکلات گله دارد و می گوید :

این موانع مرا بی سر و سامان کرده اند.

در جای دیگر میگوید: عمرم بسر رسید ولی بالای زلف سیاه بسر نرسید

(موانع مرتفع نشد).

در این خیال بسر شد زمان و عمر هنوز

بلای زلف سیاهت بسر نمی آید

«رِخ»

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست

عراقی میگوید: رخ تجلیات مخموس را گویند.

استاد محترم آقای قمشهای مینویسد: رخ وجود منبسط و اضافه اشراقی

حقیقت الوجود است. در فرهنگ مصطلحات عرفان قبول شارح گلشن راز نوشته شده :
رخ اشارت است بنقطه وحدت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** که شامل خفا، ظهور، کمون و بروز
است و مراد از رخ صفات لطف الهی و از زلف صفات قهر الهی است.

لاهیجی مینویسد: بدانکه رخ اشارت است بذات الهی باعتبار ظهور کثرت اسمائی
و صفاتی از وی.

در زلفی رخ کتایه از ذات و زلف کتایه از حجب باشد آنجا که سالک
بتعبیر حجاب بیاد رخ و در فکر زلف است او بیاد حق متعال است بتعبیر دیگر آنکه
شود و بروز را با زلف و رخ میگذراند او متذکر است.

مراد ما ز لسانای باخ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن
مقام تذکر فوق مقام تفکر است تفکر طلب است و تذکر وجود ، تفکر
قبل از حصول مراد است تذکر بعد از آن، متفکر در جستجوی مطلوب است متذکر
مطلوب را یافته بیاد اوست.

سه چیز اساس و پایه تذکر است از آن سه سالک بتذکر میرسد.

۱- **اتعاضاً از مواعظ** ۲- **مستبصر شدن از عبرت** ۳- **بهره مند شدن از ثمرات فکر**.

سالک پندی می شود متعظ میشود ، اتفاقاً میافند عبرت میگیرد . فکر
میکند از فکر بهره میگیرد این عرصه موجب می شوند که او بیاد حق افند و به
حق برسد.

اتفاق از بر اذیت

سالک وقتی از رعظ **اعتظ** میگردد که بداند واعظ امر عمل است اگر
سالک بعبود واعظ و **اعتظ** و **اعتظ** و **اعتظ** از امری نحو **اعتظ** در حافظ میگوید.
عنان بنمیکند خواهیم یافت زین **اعتظ** که وعظی عملان واجب است نشیندن
بفتوای حافظ وعظ واعظ را نباید شید گفتداند.

الْكَلَامُ إِذَا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ بِمَثَلِ عَيْنِ الْقَلْبِ کاوم وقتی از دل بر خاست

بدل می‌نشیند.

علاوه بر اینکه واعظ باید اهل عمل باشد منعظ هم باید قابل باشد.

حافظ میگوید:

چنگ در پرده همی می‌دهد پند و نیک

وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی

شنونده اگر بوعد و وعید حق عزّ اسمہ معتقد نباشد پند و اندرز در او اثری

نخواهد کرد او باید معتقد باشد خود را محتاج بوعظ بداند و قابل آن باشد تا منعظ شود.

اِسْتِبْرَاحُ اَزْ عِبْرَةٍ

عِبْرَةٌ جمع عبرت است استبصار از عبر بصیرت یافتن بسبب عبرت است. سالک

مراقب بحال دیگران نظر افکنده از گرفتاریها، ناکامیها، انحرافها؛ سختی‌ها، غفلتها، پیش آمدها، پند گرفته بحق رو میکند متوجه حال خود میشود. این توجه

از بصیرتی است که از عبرت برای او حاصل شده است بدیهی است حصول بصیرت هم منوط به وجود عقل و نور حکمت است آنکه از عمل و حکمت بهره‌مند

است منعظ شده و پند می‌پذیرد امیر المؤمنین میفرماید:

وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَ كَانِ

فِي الْاَوَّلِينَ.

«آنکه بحکمت رسید عبرت حاصل کرد و آنکه عبرت حاصل کرد چنانچه

است که گوئی از حال گرفتاران واقف و در بین آنهاست.»

از عبرت سالک ارزش وقت را میداند و میفهمد که چگونه باید عبادت کند

عبادت را روی غرض و نظر انجام میدهد. خواجه میگوید:

وَ اِنَّمَا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ اَشْيَاءَ بِحَيَوَةِ الْعَقْلِ - وَمَعْرِفَةِ الْاَيَّامِ

وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاَغْرَاضِ:

در مورد ارزش وقت حافظ میگوید:

قدر وقت ارزشناست دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
جای دیگر میگوید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دست تادانی

و نیز میگوید:

این یکدو دم که مهلت دیدار ممکن است

در یاب کارما که نه پید است کار عمر

در مورد سلامتی از اغراض و قطع نظر میگوید.

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق

ترك كام خود گرفتم تا بر آید کام دوست

و نیز میگوید:

طریق کام بخشی چیست ترك كام خود گفتن

کلاه سروری آنست که ز این ترك بردوزی

بهره مند شدن از ثمرات فکر

کلمه طیبه که در قرآن بشجره طیبه تشبیه شده (۱) هر چه هست چیزی است
که اصلش ثابت و فرعش تا با آسمان کشیده شده میوه اش دائم هر زمان اراده شود
باذن رب حاضر است فکریا فکرت به کلمه طیبه و یا به شجره طیبه تشبیه شود از جهاتی
در تشبیه وجه مشابهت موجود است.

(۱) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا

ثَابِتٌ وَفُرُوعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۚ ^{۲۹}/_{۱۴}

فکر چون شجره طیبه اصلش در ضمیر ثابت شاخه و فرعش تا بمقام اعلی و ملکوت اشیاء کشیده شده حدود سیرش وسیع و محل دوران آن نامحدود است. ثمره شجره طیبه آنی الحصول بمحض اراده باذن رب موجود است. ثمره فکر همراه فکر است آنجا که فکر دور بر میدارد و با نور ایمان و ولایت سیر میکند در هر مقام و مرتبه‌ای باشد ثمر باذن رب همراه با فکر است. میوه شجره طیبه قطعاً شیرین، خوش طعم و مطبوع است. غذائی است روحانی. ثمره فکرت لذیذ، گوارا و دلپذیر است. غذائی است روحانی. آن حصول و وجودش باذن رب است این نیز حصول وجودش باذن رب است. آن متنوع و مختلف بی حد و بی پایان است. این نیز متنوع و مختلف بی حد و بی پایان است.

آن ممدوح و مستحسن این ممدوح و مستحسن بطوریکه گفته شده يك ساعت فکر برابر شصت سال عبادت است (۱).

خواجده بفکر و ثمره فکر اشاره‌ای ندارد و در آن مورد بحثی نمیکند با آنچه سالک را بفکر میکشاند، چه فکر او میگردد اشاره‌ای دارد در حقیقت بیان او در موجبات وجود فکر است او میگوید. بهره‌مند شدن از ثمرات فکر در وقتی است که خواب و خوراک کم، علقه و علاقه قطع، امل و آرزو تمام، دل بعزت متمایل باشد و با قطع علائق زمینه استضاء از آیات شریفه قرآن برای سالک فراهم باشد.

(۱) فخر رازی مینویسد علت رجحان این است که عبادت محض در صواب حق نزدیک میسازد و فکر بحق عراسمه، آنچه بحق نزدیک میدهد بهتر است از آنچه صواب حق نزدیک میکند.

إِنَّ الْفِكْرَ يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ وَالْعِبَادَةَ يُوصِلُكَ إِلَى صَوَابِ اللَّهِ وَالَّذِي يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا يُوصِلُكَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ:

وَ إِنَّمَا تُجَنَّبُنِي ثَمَرَةَ التَّفَكْرِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ -
بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالتَّأْمَلِ فِي الْقُرْآنِ وَ قِلَّةِ الْخُلُطَةِ
وَالتَّمَنِّي وَالتَّعَلُّقِ وَالتَّشَبُّعِ وَالتَّمْنَامِ.

حافظ راجع به کم خوردن و کم خوابیدن میگوید:

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

آنکه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی

در مورد قصر امل و کوتاهی آرزو میگوید:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که ایام عمر بر باد است

در مورد قطع علائق میگوید.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چهره نک تعلق پذیرد آزاد است

در مورد عزلت و کناره گیری میگوید:

بیر ز خلق و جو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافت

در مورد استزائه و استفاده از قرآن میگوید.

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

الاعتصام

قال الله تعالى : وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً شِيبَةً

بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ ۗ

دامن دوست بدست آر و زودشمن نگسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهر منار

عصمت بمعنی منع که در حلو گیری کردن آمده است عَصَمَ اللَّهُ الرَّجُلَ

مِنَ الْمَعْصِيَةِ یعنی خداوند متعال او را از معصیت منع و حفظ نمود.

اعتصام مصدر باب افتعال است و آن بچند معنی ذکر شده اعْتَصَمَ بِهِ:

یعنی او آنشی را بدست گرفت اعْتَصَمَ بِصَاحِبِهِ یعنی او دلازم و رفیق خود را بدست

اعْتَصَمَ بِاللَّهِ یعنی او بسبب حق از معصیت امتناع نمود. وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ یعنی

پناه ببرید بخدا بسبب طاعت و عبادت.

حَبْلِ اللَّهِ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ

حبل بمعنی پیمان است و بهر چیزی که با آن چیز دیگری بستند خود حبل

گفته میشود. بمعنی عهد و پیمان. امان و پیوستگی هم آمده است.

وسائلی که خدای متعال برای هدایت خلق فراهم فرموده و آیات و نشانه

هائی که بوجود آورده که بندگانش بحق برسند از ارسال رسل، انزال کتب، آیات

آفاقی، آیات انفسی، اوامر، احکام همه واسطه و وسیله هستند که بندگان بحق

مربوط شوند از این جهت همه متواتر است **حَبْلِ اللَّهِ** قرار گیرند.

~~و این عبارت در حدیث آمده است که هر کس این عبارت را بخواند نزد خداوند~~

گردید. از این وسائل چون بعضی نسبت بذات اقدس الهی تقریب تام دارند از آنها

تعبیر **بِحَبْلِ اللَّهِ الْمُتَمِينِ** میشود.

راهنمایان طریق توحید، انبیاء، وجود گرامی رسول اکرم، ائمه هدی، قرآن مجید، حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ هستند. اخلاقیات، عبادیات، فضائل، مکارم، چون زمینه قرب را فراهم میکنند تحت عنوان حبل الله قرار دارند.

آیات و نشانه‌هایی که سالک در زمان سلوک در خواب یا در بیداری می‌بیند و سیله میشوند که او بحق توجه پیدا کند با آنها نیز میتوان عنوان حبل داد چه همانها طالب را بمطلوب و قاصد را بمقصود مربوط میکنند.

الطاف خاص حق و عنایات مخصوص او که موجب بیداری و هشیاری عبد است و عبد صالح با آنها به بندگی و عبودیت میرسد و با عشق بوظائف و تکالیف قیام میکند آنها نیز حبلهای متینی هستند.

آن نظر و نگاه و آن چشم مستی هم که حافظ را صید کرده و دل رمیده او را در دام عشق گرفتار کرده است حبل متینی است.

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد

اعتصام باین حبل اختصاص بعاشقان دارد، عشاق باین حبل متمسک هستند اگر برای سایر حبال از نظر سالکین قطع و وصلی هست این حبل را عشاق غیر منقطع می‌بینند و بهمین جهت چشم از آن چشم بر نمی‌دوزند.

سرو چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او برگیر

برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

سالک وقتی با نجا رسید که چشم از معشوق بر نداشت دیگر علقه و علاقه‌ای از غیر برای او باقی نمیماند غیر از معشوق همه از دست او میروند و او هم از همه چشم میپوشد.

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

این دیده دوختن کمال اعتصام بالله است - خواه میگوید:

«اعتصام بحبل اللہ مبادرت کردن بر طاعات
ومراقب بودن بر ازامر الہی و اعتصام باللہ
ترقی از ہر موہوم و تخلص از ہر تردد است».

۱ - اعتصام عامہ ۲ - اعتصام خاصہ - اعتصام خاصۃ الخاصۃ

آنہائیکہ باخبار متمسک بوعد و وعید حق معترف و بنای عملشان بر یقین و
انصاف است و نسبت باوامر و نواہی احترام میگذارند اعتصامشان اعتصام عامہ
است .

آنہائیکہ حالت انقطاع یافتہ حفظ ارادہ میکنند کہ ارادہ بغیر حق تعلق
نگیرد و میخواہند ارادہ خود را در ارادہ حق عز اسمہ فانی سازند و بحسن خلق
و مکارم اخلاقی متعین شوند تا بخلق بعطوفت نظر نمایند و عزم دارند از خلق قطع
امید کنند خلق را رفض و ترک نمایند تا کمال انقطاع برای آنان حاصل شود
اعتصامشان اعتصام خاصہ است کہ تمسکی است بعزۃ الوافی .

آنہائیکہ تنہا بحق متعال نظر دارند و نسبت بمقام عظمت او خاضع هستند
و ہمیشان مشغولی باوست او را نصب العین خود قرار دادہ اند و میخواہند رشتہ
اتصالشان قطع نشود اعتصامشان اعتصام خاصۃ الخاصہ است اینہا ہمہ کسانی
هستند کہ بہدایت واقعی رسیدہ اند .

وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۰۱﴾

الفرار

قال الله تعالى : فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ ﴿۱﴾ .

(۱) فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ -

بحق رو آورید و بسوی او فرار کنید من برای شما از طرف او رسولی هستم کہ شمارا سبب
بوضعی کہ دارید آگاہ میکنم و از آن میترسایم .

در ره او چو قلم گم سرم باید رفت

با دل درد کش و دیده گریان بروم

فرار مقابل قرار است. فرار حرکت، قرار سکون است. سالک تامادامیکه بمطلوب و مقصود خویش نرسیده در سیر و حرکت است اگر در این سیر بجائی ساکن یا بمقامی متمایل گردد بهمان مقام و بهمان جا ساکن شده است.

سیر سالک سیر الی الله و مقصد او مقام شامخ توحید است و اگر او در این راه سریعاً قدم بردارد سریعاً رو بخدا رفته است، متوقف گردد در مقابل دشمن (نفس) قرار را بر فرار ترجیح داده است.

در عوالم نفس خطرهای بسیار و لغزشها بیشمار راهزنان در هر مقام در کمین هستند باید متوجه بود از آنها گریخت رو بحق فرار کرد.

حافظ همچو باد بسوی حق میرود بآن نظر هم میرود که بیوی خوش یار نفس خویش را مشکبار کند یعنی متخلّق گردد با خلاق الهی چه خوب است که ما هم از حافظ سرمشق بگیریم.

چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد

نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد

ما در هر کجا با خطر روبرو شویم از آن میگریزیم احساس خطر ما را بگریز و میدارد. فرار بسوی خدا هم برای سالک در وقتی است که او احساس خطر کند دشمن باطنی خویش را بشناسد، راهزنان ظاهر را در هر لباس و در هر مقامی هستند بدانند کیانند تا برای او این معرفت حاصل نگردد فرار بمعنی واقع صورت نمیپذیرد.

اگر سالک از منازل مخوف بین راه آگاهی حاصل کرد، موانع را تشخیص

داد، دشمن ظاهر و باطن خویش را شناخت سر او سهل میشود بآسانی راه را طی میکند.

تقرچه را نشیبت بر او نیم ازها تا آن دست

رفتن آسان بود ا رواقف منزل باشی

در فراد بسوی حق حاکمان خود را بدمان بد عمل میداند مع الوصف در
مقام شکوه است.

تقرچه در طنبت همه بنان بادشاهی نگرود سرو خرامان قامت نرسیدم
او که چنین سریع میرود اینفلو میگوید که کند بطنی میرویم یا اصولاً از جای
خود حرکت نمیکند چه دید بگوئیم؟

لَمْ يَزَلْ اِنْ شَاءَ اللهُ كَرِيْمٌ لِيْسَ اِلَيْهِ رُجُوعُ الْعِلْمِ اَنْتَ اَنْتَ اَوْجُودَاتِ عَالَمٍ
حق هر آنست که حق است و آنست که حق است و آنست که حق است و آنست که حق است
و آنست که حق است و آنست که حق است و آنست که حق است و آنست که حق است

ما علمه بائیم هستی ما ما او وجود مطلق و هستی ما

سر الریاء و اثر از بسوی حق برای آنست که سالک از لباس هستی
عاریتی خارج گردد بترتیبی که ترست خود بررسی است برسد و جهت را
دریابد نقاء ادنی پیدا کند :

كُلُّ مَنْ عَمِيَ عَنِ الْوَقْفِ وَ بَدَأَ فِي الْوَقْفِ وَ الْوَقْفِ (۱)

همه آنست که از وقف دور شود و در وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

آنست که در وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند و وقف بداند

فرار عامه - فرار خاصه - فرار خاصه الخاصة

فرار عامه - فرار از جهل است به علم، از کسالت است به عمل، از قبض است به بسط. در اول محرک اعتقاد در دوم عزم و ترس در سوم امید است. عامه از جهل میگریزند بعلم پناه میبرند از کسالت دوری میکنند بعمل مشغول میشوند از قبض فرار میکنند به بسط رو میآورند مقصد اعلی و منتهی الیه سیر آنها علم، عمل و بسط است این سه را حدّ اعلای کمال میدانند. در واقع وقتی عامه بعلم رسیدند بعمل پرداختند نشاطی با آنها دست داد سیر آنها تمام است حالت انتظاری ندارند.

فرار خاصه - فرار از خیر بشهود از رسوم باصول و از حظوظ بتجريد است خاصه از اخبار و سنت مفهوم و مقصود را منظور دارند میخواهند آنچه را خیر در مورد آن رسیده بعیان به بینند. از آداب و رسوم شریعت باثر نظر دارند اثر هر عملی را بعینه باید مشاهده کنند. و از اعراض از تمتعات و حظّ نفس منظور شان استخلاص از علل و آفات نفس است.

فرار خاصه الخاصة - از غیر حقّ است بحقّ بعد فرار از مشاهده فرار بعد فرار از فرار.

فرار از غیر حقّ از حالات مختصه عشاق است عاشقان بار تعلقات و تمتعات را بزمین گذارده از غیر حقّ چشم میپوشند. عاشق با زور عشق از غیر میگذرد، از خود میگذرد. اراده و خواست خود را هم درازاده و خواست حقّ فانی میسازد این مرحله اول از فناء است که سالک عاشق واجد میگردد در این مقام چون سالک عاشق مرید است (صاحب اراده) و حقّ مراد. مرید با اراده ای که دارد از غیر میگذرد و رو بحقّ فرار میکند. رؤیت این فرار حکایت میکند از اینکه سالک غیر بین است سالک عاشق باید از رؤیت فرار هم چشم بپوشد و از فرار هم گریزان باشد. این تصفیه کامل وقتی است که از سالک چیزی از آثار، صفات و ذات باقی نماند آثاراً، صفاتاً، ذاتاً محو و فانی ذات معشوق گردد.

وَفِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ مِنْ شُهُودِ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ الْفِرَارُ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ.

الرِّيَاضَةُ

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ (۱)

گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنتدر ای دل که توانی بکوش ریاضت منع کردن نفس حیوانی است از پیروی شهوان و غلبه آنچه متعلق باین دو قوه است. و منع کردن نفس ناطقه است از متابعت قوای حیوانیه یعنی ردائل اخلاقی. و اعمال حیوانی. تعریف جمیع آن تبدیل کردن حال مذموم است بحال محمود.

تقویت جسم چون تبدیل حال مذموم است بحال محمود از این حیثه بیان اعمال و افعالی هم که موجب تقویت جسم است ریاضت گفته میشود. تعریفی که خواجه برای ریاضت آورده غیر از معانی فوق است او میگوید:

تمرین دادن نفس برای قبولی صدق ریاضت است.

تعریفی که خواجه برای ریاضت آورده است اینست: تمرین است که در آن تطبیق میکند چه فقط این عده هستند که برای قبولی هدف ریاضت در آن میخیزند. حافظ میگوید:

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید

فغان که نجات من از خواب در نمی آید

(۱) و آنانکه آنچه وظیفه بندگی و ایمان است، حقایق آورده و از اینها به کسب آنها

بسوی حق متعال است خائف هستند.

در این خیال برشد زمان عمر هنوز

بالای زلف سیاهت بسر نمی آید

زشت صدق گشادم هزار تیر دعا

از آن سیاهت یکی کار گر نمی آید

عاشق سعیش این است کاری کند که مورد پسند معشوق باشد ، نظری که او دارد این است که او را هر چه خواهد بود بپذیرد و میخواند نظر معشوق را بخود حباب کند ، عملی که معشوق انجام میدهد هر چه باشد آن عمل را عاشق در خود مقلد معشوق می بیند ، احادیث است از اینکه معشوق عمل را بپذیرد و قلوبهم و رجله بیان حال معشوق است که در محبت و محبت بر خاسته می کند .

انجام عمل زوی عشق و محبت چون نفس کمتر میتواند در آن دخالت داشته باشد از این جهت صدق خوش بر او عملی بچند ، کند همان صدق زاهی باز کرده عاشق را بد طرف معشوق میکشد .

در هر حال سوره ... نفس را برساند به حال که ... معنی وقتش بشا ... درس را خوب بفهمد و ... بدان از آن گرفته ... در سیر و ... بکمال نمیرسد ... متعال ازاده فرموده است که ... فراهم نمیشود آید شریفه:

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ لَنَنصُرَهُم وَلَنُؤَيِّدَنَّهُمْ إِنَّهُمْ إِنَّمَا يَلْمِزُوكُم مِّمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

(۱) کسانی که در راه ما کوفت و خسته شدند ما آنها را یاری می دهیم .

ریاضات و مجاهدات در مراحل سلوک بر حسب درجات افراد مختلف است
ریاضاتی که در بدایات هست غیر ریاضاتی است که در نهایت هست عامه، خاصه.
و خاصه الخاصه هر یک ریاضاتی مخصوص بحود دارند.

ریاضت، سزایند

ریاضت عامه تهذیب اخلاق است بعلم، تصفیه اعمال است باخلاص و
تعظیم حقوق است در معامله.

علمت بسبب علم در تهذیب اخلاق است که سبب باخلاص اعمال را تصفیه
میکنند و در معاملات حقوق را محترم میسازند.

ریاضت، سزایند

ریاضت خاصه قطع تفرق، قطع التقات و باقی نگذاشتن علم است در
محل خود.

خاصه ریاضت در ایستادن و ایستادن در آن است که قطع کند از مردم
عمومی که گذشته و بگذرد قطع التقات است که سبب باخلاص اعمال را تصفیه
چشم پیوسته.

• سزایند علمت بسبب علم در تهذیب اخلاق است که سبب باخلاص اعمال را تصفیه

تهذیب اداتل اخلاقی را از خود دور ساخته تا بحدی که بخواهد از آنجا که
اخلاص انجام داده اند آنجا بنگردند و آنجا بمانند و آنجا بمانند و آنجا
بمعارفی رسیده اند که میشود آنجا در حالات مختلف بمانند که با علم
برای رسیدن بآن حقایق مسدود است و این موضوع آنجا بمانند علم را به حال
خود گذارده بیافته خود تکلیف میکنند

علم چون حافظ حقوق همه افراد است حدود محدودی دارد عاقل است

میتوان گفت از جمع افراد بیرون است نمیتواند در حدود محدود علم قرار گیرد بحکم علم تمکین کند حکم او با عشق است او در سیر الی الله بفتوای عشق عمل میکند و از عشق دستور میگیرد.

حسین بن علی ع بِحُكْمٍ : وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)
نباید رو بعراق برود ولی الهام «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرِيكَ قَتِيلًا» او را از عراق خارج و با ۷۲ تن مقابل چهار هزار یا بیشتر لشکر جرّار خونخوار قرارداد ، شد آنچه حق متعال میخواست اگر در سیر الی الله عشق در کار نباشد سالک تا بمقام فنا نمیتواند صعود کند. عشوه عشق است که او را بجلو میراند و از موانع میرهاند.
آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

ریاضت خاصّة الخاصّة

ریاضت خاصّة الخاصّة بتجرید شهود، صعود إلى الجَمع، رفع معارضات و قطع معاوضات است.

تجرید شهود رهائی از دویینی است ، دویینی مشاهده شاهد و مشهود، طالب و مطلوب یا عاشق و معشوق است تا وقتی سالک در مشاهده شواهد است یعنی در سیر اسماء و صفات است او دویین است به تجرید شهود نرسیده است تجرید شهود او وقتی است که بفناء کامل نائل از ثنویّت خلاص شده باشد حافظ میگوید:
بیا و هستی حافظ زپیش او بردار که با وجود تو کس نشود زمن که منم
در این بیت حافظ تقاضای تجرید شهود میکند خواهان تخلیص از ثنویّت و دویینی است. برداشتن هستی و رفع انانیت چون موجب میشود که سالک یک بین و یک نظر شود از این جهت تقاضا میکند که هستی از او گرفته شود.

صعود إلى الجَمع - مقام جمع، مقام رفع مابینت . مقام إسقاط تعینات و مقام

(۱) خود را بادست خود بهلاکت میفکنید.

افراد شهود حق متعال است آنجا که از سالک گرد امکان گرفته میشود از تعینات بیرون میآید حق را مشاهده میکند بدون خلق آن مقام مقام جمع است. مقام جمع مقام مشاهده حق است بی خلق **الْجَمْعُ إِشَارَةٌ إِلَى مَعْنَى بِالْاِخْتِاقِ.**

غبار راه یا گرد امکان یا به تعبیر عرفانی کثرات اسماء و صفات حجابهای هستند که مانع وصول سالکند بمقام جمع در مراحل نهائی سلوک سالک ریاضتش در اینست که پردهها را بر اندازد غبارها را بنشانند بمقام جمع برسد تا بی پرده به جمال یار نظر کند.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره یسنان تا نظر توانی کرد

رفع معارضات - در اسماء و صفات الهی تقابل هست يك اسم طالب يك اسم مطلوب یکی قابض یکی باسط، یکی فاضل یکی راضی، یکی شاهد یکی مشهود یکی معطی یکی مانع رفع معارضات اینست که سالک از تقابل این اسماء و صفات بگذرد. گذشت از این اسماء و صفات متقابله باین است که سالک بمقام جمع صعود کند گفته شد مقام جمع مقام مشاهده حق است **بِالْاِخْتِاقِ** این اسماء و صفات مربوط به عالم خلق است خلق که باشند این اسماء و صفات ظهور یافته.

من باشم من مملو کم حق عز اسم مالک. من باشم من مخلوقم حق عز اسم خالق. من باشم من مرزوقم حق عز اسم رازق. من باشم من مطالبم حق عز اسم مطلوب. من که از میان برخاستم مائی و منی منی است. من هر چه هست است هر چه بود او بود تقابل از بین رفت معارضات رفع معارضات.

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

قطع معاوضات - قطع معاوضت چشم پوشی از حرامات و غیر عملی انجام میدهد انتظار آنرا دارد در مقابل عملش جزائی بدو دهند عبادت میکنند تا به بهشت رود زاهد زهد میورزد که بخورد و غلمان برسد. راه تحصیل علم میکند که در زمره علماء باشد هر کس بنظری در کاری مشغول است. بی نظر کسی کاری

انعام نمیدهد.

قطع معاونند این است که شخص عبادت کند بی نظر و بی غرض چنانکه
مؤمنین پیشوای بندگان خدا عبادت میکردند.
لَا تَبْتَغُوا فِيهَا خَيْرًا مِّنْ نَّارِكُمْ وَلَا تَطْمَئِنُّوا فِيهَا جُنَاتٍ.

بی نظری و قطع معاونند وقتی برای سائل پیش میآید که سائل مقام بی
برسد یعنی تقصیر از پندار سلام رسیده، سائل وقتی غرض از تقوی حکیمت در سجده
کسی بتواند کاری بی نظر انجام دهد بدین ترتیب که سائل در مقام معرفت با آن
کسی خوارند بود که در مقام افتخار نفس همساز.

الاستیجاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : وَ لَوْ عَلِمَ الْغِيظُ خَيْرًا لَّاسْتَجَابَ لَهُمْ (۱).

فاسل که صد گنه یار بدش را بگردد

که خداوند در جواب او بگردد

سبحان الله تعالی (بفتح سین) بچند معنی است

۱- خداوند را در جواب خیر او بگردد

۲- سائل را بگردد

(۱) وَ لَوْ عَلِمَ الْغِيظُ خَيْرًا لَّاسْتَجَابَ لَهُمْ وَ لَوْ عَلِمَ الْغِيظُ خَيْرًا لَّاسْتَجَابَ لَهُمْ

اگر خداوند در وجود آنها خیر می دید گنجهت می دادند و اگر بد می بینیدند (چون
در وجود آنها خیر نیست) اگر بشنوند که آنها کلمات حق می گویند که در آن دو گردان
می بودند.

(۱) سَاع که بمعنی آواز و خوانند در سراسر عالم می شنود و در وقت آن

ساعت اگر حیواننده بایز باشد سماع را از آن می شنود و در وقت آن سماع می شنود و بدین معنی

خواجه از سماع معنی دیگری منظور دارد او میگوید: «حقیقتاً انتباه سماع است» کلام اگر بدن نشیند، اثر بخشد شنونده از آن منعظ گردد آن اثر حاصل که انتباه باشد بنظر خواجه سماع است حافظ نیز بهمین سماع اشاره میکند آنجا که میگوید:

در سماع آی و ز سر خرقه بیدازو بر تن

وزنه در کوزه رو و دلق زیا بر سر غیر

بسماع یا مشیر

وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ

يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۸۱﴾

«از شما بیدگروهی باشد که مردم را بخیر دعوت نمایند از کارهای ناشایست باز دارند و بکارهای خیر را امر کنند ایما کسی خواهد بود که بر سنگاری کامل است»

الجاه که ائمه یعنی پیروی از ائمه است، تبعیت از ائمه و اولاد همه برای اینست که در آن عین پرست، شخص بندگ کرده در بسماع بود بحق متعول توجه نماید، یعنی بسماع آید فتوال تامل در احوال و احوال دیگر، تبعیت از ائمه در ائمه است، یعنی بسماع و حصول سعادت ابدی هستند خود ایما در تسبیح جاری است که حق متعول به بندگی ائمه میفرماید آنکه توفیق بندگی حاصل میکند ایما را واجب همیشه جاری در وجود او پدید میاید همین وجود خیر در او موجب نمکوردی که او بسماع حق عز

استاد محترم آقای حلال الدین همان است که در کتاب بسماع الهدایه نام سماع را جمع نماید در آنجا از نظر اینکه سماع خیر است بسماع سماع مورد بحث قرار گرفته اقوال مختلفی از علماء و فقهاء و عرفا در آن ذکر شده و مورد ایشان نیز نظریه ای داده اند.

اسمه برسد.

برای اینکه دل بسماع برسد و موجبات کسب فیض فراهم گردد سالک باید سعی کند با مراقبت در اعمال و افعال و توجه بعبادیات خیر را در وجود خود پدید آورد و جود خیر او را مستعد میکند که از حق متعال فیضها بدو رسد بگفته حافظ عاشق شود تایار بحالش نظر کند.

درجات سماع

سماع روی اثر و مقدار تنبّه سالک بدرجاتی تقسیم میشود در هر درجدهای سالک بقدر استعداد خود بسماع حق متعال میرسد.

۱- سماع عامّه - فردی که در اثر سماع خوفی از حق متعال در وجود او حاصل ^{گرد} از خوف بعبادات و طاعات رو میآورد یک همچو فرد بسبب بصیرتی که حاصل کرده به تشخیص قسمتی از نعمتهای الهی هم رسیده است وجود خوف و تشخیص نعمت این فرد را و امیدارد از مناهی کناره گیری و بفرائض قیام نماید. در حقیقت پایه سماع این فرد بر روی این سه اصل است:

۱- عقاب و عذاب الهی را پذیرفته اعتقادش بر این است بسبب تقوی و پرهیزکاری از عذاب ایمن خواهد ماند.

۲- دعوت حق را نسبت بوعدههایی که فرموده پذیرفته عقیده اش بر این است با جهد و کوشش و سعی در عمل بوعدهها خواهد رسید.

۳- نعمتهایی تشخیص داده آرزو دارد با سعی و کوشش بآن نعمتها میرسد. این نوع سماع عامّه است.

۲- سماع خاصّه - فرد دیگر عبادتش روی امثال امر و دوریش از مناهی برای جلب رضایت حق متعال است با حق متعال مأنوس است و در هر حال بیاد اوست او چون دوستی است که مراقب اطاعت و او امر دوست مورد علاقه است از اطاعت امر جز تقرب نظری ندارد یک همچو فرد چون به محبوب مورد علاقه کمال

توجه را دارد از این جهت در هر رمزی مقصود (حق متعال) منظور اوست و از هر ندائی غایت و نهایت (حق متعال) مراد اوست. او اگر در عوالم طبع و طبیعت گرفتار است و بعوالم جسم و جسمانیات پای بند و از این عوالم باقتضای طبع و طبیعت ملتذ است سعی او این است که از این تلذذ بسبب تفرق رهایی یابد در حقیقت با اینکه تخته بند تن است مایل است که در طواف فضای عالم قدس باشد او میگوید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سرا چه ترکیب تخته بند تنم

۳- سَمَاعُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ - فرد دیگری سَمَاعِ عالیتری دارد از سَمَاعِ بهره کاملی نصیب او گردیده است او در عین اینکه روی محبت بعبادت قیام میکند عبادتش توأم با معرفت است. او بمعرفت نفس نائل از سیر و حالات نفسانی باخبر است. او راه خود را رفته راه روان را در هر مقامی باشد می شناسد. او خوب را از بد تمیز موانع راه را بخوبی تشخیص میدهد او بحقیقت دنیا و آخرت واقف از هر دو گذشته است در حقیقت حجاب زمان و مکان از پیش چشم او برداشته شده ازل را بابد و آخر را باول وصل میکند چون بظاهر و باطن خود رسیده معنی اول، آخر، ظاهر و باطن حق متعال از نظر او مکشوف است او میداند معنی:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ^۲/_۷ چیست؟

شاید نظر حافظ از توجه بَسْمَاعِ در این بیت این مرحله از سَمَاعِ بوده باشد. حافظ بَسْمَاعِ دیگری هم اشاره میکند که مافوق تمام اقسام سَمَاعِ است که ذکر آنها گذشت. آن سَمَاعِ حق متعال است نسبت بواصلین که وقتی بدل آنها میرسد از انانیت آنها چیزی باقی نمیگذارد.

سرو بالای من آنکه که در آید بَسْمَاعِ چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد

(حافظ)

پایان بدایات

تیرست ابواب
۴

۱- حزن

۲- خوف

۳- اشفاق

۴- خندوع

۵- اخیات

۶- زهد

۷- ورع

۸- تبطل

۹- رجاء

۱۰- رغبة

حِزْن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُن لَكُمْ آيَاتِي أَنْ أَنْذِرَكُمْ أَنْ تُقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا وَإِنَّا لَمُكْرِبُونَ

زنگریه مردم چشمه نسته در خون است

ببین که در ضحیت حال مردمان چون است

از دست چیزی مرده و خاموش بر چیزی تعلق پیدا کند که دست از آن کوتاه باشد شخص را آن چیزی میگویند حزن و غم آن کسی که مورد علاقه نسبت مستقیم دارد بر قدر غم او بیشتر حزن بیشتر است و کمتر حزن کمتر است.

یکی از چیزهایی که در دست می رود و با دست می آید و همیشه در غم است. شخص وقتی غمناک می شود که در آن غم با غم او است. چرا که هر کسی که گذشته را با آینده حزن آن کرده شد به تعبیری این کار غیر ممکن باشد و همیشه در روز مربوط بدیروز است و همیشه در روز بدیروز است. اگر در آن روز و همیشه در وظیفه دیروز را امروز انجام میدهم صحیح نیست. روزیکه میگذرد شخص در آن روز خود وظیفه خاصی دارد.

حالك در اول مناسبت است از اینکه عمر عزیزش تلف شده وقت گذشته را غنیمت شمرده است و میگوید خدا من را بیدار خود را بمعصیت مبتلا کرد. چرا که ای بگردان و چون زخمی جدا شد خراش من در معصیت و عیب جدا شد سزائی بود که چون سزا بود که در آن حال خود را سزا بود که سزای من بود.

(۱) قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُن لَكُمْ آيَاتِي أَنْ أَنْذِرَكُمْ أَنْ تُقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا وَإِنَّا لَمُكْرِبُونَ

ببین که در ضحیت حال مردمان چون است
از دست چیزی مرده و خاموش بر چیزی تعلق پیدا کند که دست از آن کوتاه باشد شخص را آن چیزی میگویند حزن و غم آن کسی که مورد علاقه نسبت مستقیم دارد بر قدر غم او بیشتر حزن بیشتر است و کمتر حزن کمتر است.

و محزون گردد.

در مراحل سلوك موجبات حزن به نسبت درجات سالکین مختلف میگردد در بدو سلوك این افکار علت حزن سالک هستند تمایل او بحق سبب میشود که این افکار در او پدید آید.

میل او بارادت تبدیل شود نوع فکر سالک عوض میشود قبلاً محزون بود چرا عمر او تلف شده است اکنون محزون است چرا قلب به غیر حق توجه دارد. قبلاً محزون بود چرا بمعصیت مبتلا شده اکنون میگوید چرا اشتغالات مرا از مشاهده حق محروم نموده قبلاً میگفت چرا من طاعت و عبادت بسزائی ندارم اکنون میگوید چرا من باید بعمل خود دلبنده باشم.

اینها نوع افکار زمان ارادت است ارادت به محبت تبدیل گردد باز نوع فکر سالک عوض میشود در مقام محبت سالک میگوید: چرا باید من موجبات تشتت خاطر برای خود فراهم کنم چرا من باید بزن و فرزند دل بستگی داشته باشم چرا من باید از حق محجوب باشم. چرا من باید چشم و گوشم بسته باشد اینها نوع افکار عالم محبت است اگر محبت بعشق تبدیل شود باز طرز فکر سالک عوض میشود در زمان عشق سالک وضع دیگری دارد.

در مقام عشق عنوان سالک عوض میشود باو عاشق گفته میشود در این مقام غم او غم عشق است.

در مقام عشق عاشق نه بفکر جاه است نه بفکر مقام نه بفکر علم است نه بفکر کمال نه بفکر کفر است نه بفکر ایمان نه در بند بهشت نه در یاد دوزخ شب و روز را اشک میریزد تا بوصول معشوق برسد،

در مقام عشق شب و روز عاشق یکی است، سر و مانی برای او نیست آسایش از او سلب اختیار از دست او بدر رفته است:

حال زار عاشق قابل بیان نیست زمان هجران او را نمیتوان وصف کرد

بقول حافظ:

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

این غزل حال زار عاشق را تشریح میکند:

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم

تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود

مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت

در یکی نامه محال است که تحریر کنم

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود

کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

آنزمان کار زوی دیدن جانم باشد

در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد

دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم

دور شو از برم ای واعظ و بیروده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

آتش عشق کدورت را از عاشق میگیرد او را از همه عزائم و ایستگی

آزاد میکند از چهار دیواری ملک و عوالم طبیعت خارج میسازد و بیوفی و بیوفی

قبل از اینکه او بمیرد بعد از مرگ غم و اندوه نسبت به عالم است و بیوفی

دیگر چه معنی و مفهومی دارد؟ معنی:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)

(۱) آگاه باشید همانا برای دوستان خدا خوف و حزن نیست.

همین است. این غزل حال عاشق را در زمان وصال که غم و اندوه از او گرفته شده شرح میدهد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل

نخوت بادی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصّه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد

که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

عزیزالدین نسفی در مقام عشق و اثر آن مینویسد :

« پیش این ضعیف آنست که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فرو

گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند. عاشق بیش خود را نمی بیند همه

معشوق می بیند پس متغیر وقتی شود که دو کس باشند و التفات وقتی کند که دو

کس بوند و در این مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و وصال نمی ماند و خوف

و امید و قبض و بسط بهزیمت میشوند.»

« هر که عاشق نشد پاك نشد و هر كه پاك نشد به پا كې نرسيد و هر كه عاشق شد و عشق خود را آشكار گردانيد پليد بماند و پاك نشد از جهة آنكه آن آتش كه از راه چشم بدل وى رسیده بود از راه زبانش بيرون كرد. آن دل نيم سوخته در ميان راه بماند از آن دل من بعد هيچ كاري نيابد نه كار دنيوي و نه كار عقبى و نه كار مولى.»

اينكه گفته شد در مقام كمال غبار غم از دل سالك و اصل بدر ميرود غمى است كه مربوط بخود سالك است يعنى غم خاطر او ست نه غم عوارض خواهه ميگويد:

« حزن خاصه از خواطر نيست از عوارض است
خاصه متحزن ميشوند، براي عارضات، براي
معارضات قصود و براي اعتراضات بر احكام.»

« وَ لَيْسَتِ الْخَاصَّةُ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ وَلَكِنْ الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ مِنْ
مَقَامِ الْحُزْنِ التَّحْزُنُ لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمَعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ
عَلَى الْأَحْكَامِ.»

تحزن برای عارضات

موحدین، اولیاء خدا، عرفای کامل چون از شر نفس رسته بحق رسیده اند از طرف خود آسوده اند، حزن، تشویش، طلب، حالت انتظار ندارند چیزی که موجب حزن باشد در وجود آنها نیست اما چون با خلق در تماس هستند ممکن است اعمال و گفتار دیگران آنها را محزون و متحزن سازد.
مشى غلط، عمل خلاف، غصب حق، حکم باطل، حرف بیجا، گفتار نامناسب
تصور واهی، شخص را در هر مقامی که باشد اگر قادر بر دفع نباشد محزون و متأثر خواهد کرد.

امیرالمؤمنین سر حلقه اولیاء خدا میفرماید:

« چشم خاشاک رفته‌ام را برهم نهادم، و با استخوان در سگلو آب دهان فرو بردم و برای فرو نشاندن خشم صبر کردم و بچیزی که از حنظل تلختر و برای دل از کاردهای بزرگ دردناکتر بود (۱)».

این بیان بجهت غضب حق ایراد شده حرن امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بسبب سوء رفتار خلق است این عارضه از ناحیه خلق است که موجب تحزن شده است رسول خدا از اعمال کفار و سوء رفتار آنها با مؤمنین محزون و متأثر گردید و وحی رسید.

وَلَا تَحْزَنُ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ۱۱۳/۱۶.

« بر ایشان محزون مباش از مکر آنها غم و اندوه بر خود راهمده».

تَحْزَنُ بِرَأْيِ مَعَارِضَاتٍ تَصُورُ

عارف کامل و سالک موحد در جریان کاری که قصد انجام آنرا دارد به معارض بر خورد میکند معارض بحال عارف واقف نیست و بسوء رفتار خود توجهی ندارد نمیداند اعمالش، گفتارش، دور از صواب است یا عمل عارف بمعارضه بر میخیزد اگر شخص عارف از عدم موفقیت خود نگرانی ندارد در ظاهر نسبت به حال معارض که عملش دور از صواب است قطعاً محزون و متأسف است.

بی اعتنائی شاگرد نسبت بدستور معلم، سر باز زدن از انجام تکالیف، عدم امتثال امر استاد نمونه‌هایی از معارضات قصود است قصد معلم، تهذیب، تربیت و تعلیم است اگر محصل با نظر معلم مخالف باشد با او معارضه کند این معارضه معلم را ناراحت میکند و او را محزون می‌سازد و لو اینکه معلم عارف، کامل و واصل باشد.

(۱) فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجِي وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ ، وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزْرِ الشِّفَارِ (قسمی از خطبه ۲۰۸)

البته بین کار و غیر کامل این فرقی هست کامل از معارضه کینه بدل نمیگیرد ولی غیر کامل میگیرد.

حزین رسول اکرم نسبت به عمل کفار از همه قبیل است از مسایعت آنها در کفر و عداوت آنها بر حق محزون میگردید و میگریست:

وَلَا يَحْزُنُنِي الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ^{۱۷۶} (۱).

این محزون قهری است پیش می آید و له آنکه معلم رسول اکرم باشد.

تجزین برای اعتراضات بر احکام

موحد حکم حق را از باطل تمیز می دهد خدا و موانع را تشخیص میدهد اگر او بین عده ای نادان گ فتار گردد حکمی در آنجا عنوان کردد و بدهد قطعاً با نظر او مخالفت میشود بین مخالفت شخص موحد را با مخالفت آنکه این ناراحتی و پیری است پیش می آید و از اینکه شخص موحد بگردد اعتراض کند این اعتراضی که به گفته موحد میشود اعتراض بر احکام است چه موحد حق حکم خدا چیزی اظهار نمیدارد اگر کسی بگفته موحد اعتراض کند مثل اینکه که بر حکم خدا اعتراض نموده است اولیاء خدا در تمام مدت عمر این موحد اعتراضات رو برو بدهد آن چیزی که برای اولیاء خدا در تمام عمر اعتراضات حاصل است تجزین برای اعتراضات بر احکام است

(۱) ای محمد آنها نیکه تمرد امر تو نموده بسرع رو بکار میروند عمل آنها تو را محزون نسازد.

الْخَوْفُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ^{٥٠}/_{٢٦} (۱).

رویش نمی پرسی و ترسم که نباشد

اندیشه آموزش و پروای ثواب

خوف حال قلق و اضطرابی است که از برخورد بچیزی مکروه و یا مشاهده منظره ای وحشت آور بشخص دست می دهد. خوف و حزن هر دو تقریباً بیک معنی هستند ^{٥٠}/_{٢٦} اینکه خوف نسبت بآینده و حزن مربوط بگذشته است.

الْخَوْفُ عَلَى الْمَتَّوِّعِ وَالْحُزْنُ عَلَى الْوَاقِعِ.

خوف در مورد امری است که هنوز واقع نشده و انتظار وقوع آن هست و حزن جهت امری است که واقع شده و زمان وقوع آن گذشته است

الْحُزْنُ عَلَى مَا فَاتَ وَالْخَوْفُ مِمَّا لَمْ يَأْتِ.

در سیر الی الله سالک از نقص رو بکمال و از هجر رو بوصول میرود هر قدر سالک بحق نزدیکتر شود ضعف او کمتر میشود خوف از ضعف نفس و از دور بودن از حق است شخص بکمال برسد، سیر او پایان پذیرد خوف از او زایل میگردد.

فَمَنْ تَبِعْ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ^{٥٢}/_{٢٦} (۲).

کاشانی میگوید در این مقام اسم ولایت بر شخص اطلاق کنند و حزن

(۱) يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ.

آنها از پروردگار خود که بر آنها محیط و مافوق آنهاست خوف دارند انجام می دهند آنچه بآنها امر شود.

(۲) آنها می را که من بآنها راه نشان دادم و براهنمائی من بهدایت رسیدند خوفی برای آنها نیست و محزون نمیگردند.

یا خوف از او بر دارند چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن».

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾ (۲)

«سبب آنکه مؤدود وجود هر دو طلب حفظ است. مؤدود حزن ادراك حفظ فایده و مؤدود خوف طلب دوام حفظ وجود با توقع فوت و این طایفه از طلب حفظ گذشته اند ص ۳۹۲ «مصباح الهدایه».

دارائی موجب خوف است دارائی نباشد خوف نیست شخص دارا میترسد مالش از دستش برود در مقام کمال دارائی و هستی موهوم از شخص سلب میگردد از این جهت علتی برای وجود خوف موجود نیست.

اولیاء خدا به چیزی علاقه مند نباشند تا از فوت آن محزون شوند برای خود وجودی قائل نیستند تا از بود و نبود آن دلنگ شوند. خود را مالک چیزی نمیدانند تا اگر از دست رفت ناراحت شوند. وقوع هر امری با از حق میدانند از این جهت از هیچ واردی هراس ندارند. دنیا اختیار نکردند تا پای بند بحطام دنیا باشند. آخرت نخواستند تا در قید حور و قسور آن باشند.

اولیاء خدا از عشق بخدا همیشه رضای خدا را طالبند آنها از عشق بحق سلیم نفس رسیده هر چه برای آنها پیش آید آنرا با آغوش باز می پذیرند.

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند

دو دسته بدو جهت و بدو منظور تحت رهبری دو فرد همیشه در سیرند. یک دسته در طریق حق بمنظور وصول بحق تحت رهبری حق در سیرند و یک دسته در طریق باطل بمنظور وصول بمشتهیات نفس تحت رهبری طاغوت (نفس امّاره) در سیرند (شیطان).

سیر دسته اول از ظلمت بنور است سیر دسته دوم از نور بظلمت.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (دسته اول)

(۲) آگاہ باشید همانا برای دوستان خدا خوف و حزن نیست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمَاتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى
الظُّلُمَاتِ (دسته دوم)

آن دسته‌ای که ایمان آورده از رسول خدا تبعیت نموده رو بحق هستند
آنها را حق متعال از ظلمات خارج بنور داخل میکند یعنی از عالم کثرت بوحدت
یا از مقام تفرقه بمقام جمع سوق میدهد مقام جمع مقام نور است .

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)

آن دسته‌ای که ایمان بیاورده بحق رو نکرده از رسول خدا تبعیت ننموده‌اند
آنها را طاغوت رهبری میکند از نور آنها را خارج بطرف ظلمت میکشاند از حق منصرف
بخلق متوجه میسازد . در هواهای نفسانی سیر میدهد .

وَأَلَا غَوَيْنَهُمُ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ٤٠

ظلمت و تاریکی خوف می‌آورد شخص تنها باشد در تاریکی قرار گیرد وحشت
اوزا می‌گیرد آنکه در ظلمت واقع است و در آن سیر میکند بالتبع خائف خواهد بود
وقتی از ظلمت خارج گردید بنور رسید از وحشت و خوف بیرون می‌آید .

أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ .

پس اولیاء خدا که خائف نبوده و محزون نیستند علتش این است که از ظلمت
خارج بنور واصل شده‌اند ،

طی راه پر خطر سلوک بدون خوف ممکن نیست در سیر الی الله سالک حتماً
باید خائف باشد الا اینکه علت خوف او در مراحل سیر مختلف می‌گردد .

در بدایات خوف سالک از جهة عذابهای است که حق متعال برای عاصیان
مقرر فرموده است ذکر جنایات ، توجه بامر آخرت ، تصدیق وعید این سه موجب
میشوند که سالک خائف گردد برای خلاصی از عذاب راه تقوی ، پرهیزکاری

پیش گیرد این خوف لازمه ایمان است وجود این خوف موجب صحت ایمان خواهد بود :

وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَهْطِرًا .

خواجه بدین خوف عنوان «خوف عامه» داده است.

در درجه سوم خوف سالک از مکر است او از مکر الهی خائف است این خوف در وقتی است که سالک در یقظه است و از لذات حضور متنعم . حالات انس لذات خاصی دارد سالک در حال حضور و انس خائف میگردد از این جهت که میباد این حال از او سلب شود بیشتر این خوف در جریان انس مستغرق در یقظه مشوب بحلاوت انس) سالک دست میدهد.

در درجه سوم (در مقام اهل خصوص) گفته شد خوف نیست در این مقام خوف از سالک گرفته شده او واجد هیبت اجلال است اذرا هیبت اجلال فرود میگردد این هیبت گاه در خواب و گاه در بیداری سالک دست میدهد البته خیال خوبی آن چه این همان تجلی جلالی است که در حبه حضرت موسی است که میفرمود آمد تو را برود و حضرت موسی را بعمق انداختند.

با این هیبت کار سالک شکسته میشود نفس او از حواصص جاری میشود پس بخواست حق تسلیم میگردد این همان که در مظهرین است که در توحید الهی به بقصد وصول بان قیام کرده و همواره در پی آن هستند.
خواجه میگوید:

«این هیبت برای مکاشف در اوقات
و برای شاهد و معاین در سادهای راز و
نیاز پیش میآید. شاهد را حفظ و معاین را
بصدمه عرت مکر میسازد»

مکاشف، شاهد، و معاین عنوان سالک حقیقت جود حق سالک است آنچه که
برای سالک حقیقتی کشف میشود سالک مکاشف است آنچه که با تجلی است الهی

صفتی روبروست مشاهده (شاهد آثار جلالی و جمالی حق متعال است) آنجا که از عشق طلب رؤیت میکند چون حضرت موسی که گفت «رَبِّ ارْنِي انظُرْ إِلَيْكَ» معاین - چون رؤیت بعیان برای سالک غیر ممکن است از این جهت هیبت اجلالی سالک معاین را منکسر میکند.

در جواب طلب رؤیت حضرت موسی خطاب رسید «بکوه نگاه کن اگر در جایش ثابت ماند تو مرا خواهی دید» وقتی حضرتش بکوه تجلی فرمود کوه فرو ریخت و حضرت موسی بهوش بروی زمین افتاد .

آثار تجلیات جلالی و جمالی

اگر حق عزّ اسمہ بصفات جلال از عظمت، قدرت، شوکت، سلطنت، بر عبد تجلی کند عبد بحال خضوع، خشوع و خوف میافتد شکسته شده از حق میگریزد. اگر تجلی کند بصفات جمال بر آفت، رحمت، لطف، کرامت، عبد پروبال گرفته گرم شده بحق رو میکند با آن در قبض و با این در بسط است.

آنجا که عبد در مسامره، راز و نیاز، تضرع و زاری است مدد از تجلیات جمالی میگیرد آنجا که در خضوع و خشوع و وحشت است زیر اشعه سوزان صفات جلالی قرار دارد آن برای تقریب و این برای تبعید است با آن عبد بحق نزدیک و با این عبد از حق دور میگردد آن برای تشویق، تکریم و تعظیم عبد است این برای تأدیب، تعلیم و تزکیه او. این برای اِماتہ (اِماتہ نفس) آن برای اِحیاء است.

هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۵۶ .

سیر سالک بسوی حق با اِماتہ و اِحیاء یا قبض و بسط و اوج او تا بمقام توحید با تجلیات جلالی و جمالی است قبض و بسط دو اثری هستند از تجلی که در پی تجلیات برای سالک پیش میآید و سالک با آن دو راه را طی میکند.

وَ اللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۴۵ .

الإشفاق

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ ۲۶ (۱) .

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

إشفاق (مصدر باب إفعال) بمعنی ترسیدن و دوری کردن است - مشفق (اسم فاعل باب إفعال) کسی را گویند که از کارهای زشت و اعمال خلاف از جهة ترحم بحال خود که مبادا بوبال آن گرفتار گردد دوری کند و بترسد از عذابی که خداوند متعال برای گناهکاران مقرر فرموده است .

خواجه در تعریف اشفاق میگوید: **الإشفاق دَوَامُ الْحَذَرِ مَقْرُونًا بِالترَّحُّمِ .**

درجات اشفاق

در مراحل مختلف سیر اشفاق سالک مختلف است در بدايات اشفاق او نسبت بنفس است میترسد نفس او را بهلاکت کشاند بعد نسبت به عمل است میترسد عمل بواسطه آفات منقلب گردد بی نتیجه بماند و نسبت بخلق است بجهة معرفتی که نسبت بمعاذیر خلق حاصل کرده می داند چه عواملی در خطاهای افراد مؤثر بوده اند.

در درجه دوم اشفاق نسبت بوقت است سالک مراقب است مبادا بغرق یعنی توجه بغیر وقت راضایع سازد. و اشفاق بر قلب است میترسد برای قلب مزاحمی

(۱) قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ -

بهشتیان گویند همانا ما قبل از این که در دنیا بودیم با اهل و عیال خود مشفق بودیم از ترس خدا با آنها بههربانی رفتار میکردیم.

بدید آید قلب را از یاد حَقِّ غافل سازد و اِشفاق بر یقین است از اینکه مبادا در یقین سالک سببی مداخله کند سالک سبب را به بیند مسبب را فراموش کند. در درجه سوم اِشفاق نسبت به عَجَب است که تا عَجَب اعمال را فاسد نکند در این مقام سالک میدانند هر عملی انجام داده یا میدهد توفیق حَقِّ سبب بوده است از این جهت هیچگاه عَجَب او را نمیگیرد.

اشفاق در درجه سوم سالک را از مخاصمه با خلق حفظ و او را از معارضه با رومی - دارد و نمیگذارد چیزی از کوشش او در راه حَقِّ کم شود. بنابراین سالک مشفق کسی خواهد بود که:

۱- بر نفس سرکش لگام زند نگذارد نفس طغیان کند۔ نَهَى النَّفْسِ عَنِ الْهَوَىٰ.

۲- بر عمل ناظر باشد نگذارد هوای نفس عمل را باطل کند.

۳- عوامل اصلی بدیهای خلق را تمیز دهد و عذر آنها را بپذیرد.

۴- وقت را نگذارد بیهوده تلف شود در تمام اوقات بیاد حَقِّ بوده باشد.

۵- بر در دروازه دل نشیند نگذارد غیر بر خانه حَقِّ وارد شود.

۶- سبب را نه بیند هر چه بیند از مسبب بیند.

۷- زمام امور را طَرّاً در دست حَقِّ بیند.

۸- با خلق دشمنی نکند هر کسی را در مرتبه خودش بشناسد.

۹- از عجب بدور از اهل ریا و سمعه نباشد.

۱۰- در راه حَقِّ ثابت قدم و در امر خیر ساعی باشد.

ظاهراً حافظ از ناصح مشفق کسی را منظور داشته که این اوصاف در او

جمع باشد آن ناصح مشفق هر چه گفت ما باید بپذیریم.

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر.

الْخُشُوعُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَلَمْ يَأْزِلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ

وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ۗ (۱)

در پاش فتاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد

خشوع بمعنی ساکن شدن ، آرمیدن ، زاری کردن و تذلل نمودن است
خاشع کسی است که از جهت تعظیم بر کورخ در آید - خشوع ، خضوع و تواضع
تقریباً الفاضی مترادف هستند معانی آنها بهم نزدیک است از استشعار عظمت شخص
خاشع ، خاضع و متواضع میگردد.

اگر ما شخص عارف و کاملی را بنشینیم کمال و عزتگی او بر ما مسأله باشد
نسبت باو محبت پیدا کرده در عین آنکه نسبت به خاشع هستیم عظمیای هم
هستیم باو نزدیک شویم بنا بر این زمین است عظمیای خضوع و خضوع هم بر
قرب هم هست.

خشوع معنا جمعتر از خضوع و تواضع است - خشوع در معنی بسطی است
شده است این آیات معانی مختلف خشوع را نشان میدهد.

خشوع در صوت

وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ الَّذِي

خشوع در نماز

فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ۚ

خشوع برای خدا

خَاشِعِينَ لِلَّهِ ۚ

خشوع در چشم

خَشَعًا أَبْصَارُهُمْ ۗ

(۱) آیا نرسید وقت آن که دلهای مؤمنین برای ذکر خدا و آنچه از طرف
خدای نازل شده خاشع گردد - رسیده است وقتی که مؤمنین بسط و تواضع حق پاسند.

خشوع در صورت

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ^۲/_{۸۸}

خشوع در زمین

وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً ^{۳۹}/_{۴۱}

خشوع در قلب

أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ

خشوع قلب سلیم بودن قلب است نسبت به اوامر ، احکام و اراده الهی.

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»

در قیامت مال و اولاد بکار نیاید قلب سلیم موجب نجات است.

خواجه در معنی خشوع میگوید:

«الْخُشُوعُ خُمُودُ النَّفْسِ وَ هُمُودُ الطَّبَاعِ
لِمَتَعَاظِمٍ أَوْ مَفْرِعٍ»

خشوع خمود نفس و همود طباع است برای شخص بزرگی یا ملجا و پناهی.

خمود و همود بمعنی سکون و آرامش است اگر گفتیم «خَمَدَتِ النَّارُ»

باید معنی کنیم آتش از التهاب افتاد «خَمَدَ الْمَرِيضُ» مریض مرد «هَمَدَتِ النَّارُ»

آتش حرارتش کم شد «هَمَدَ الْقَوْمُ» قوم مردند - از توجه بمعنی خمود و

همود چنین بنظر میرسد که نظر خواجه از خشوع سکوت شبیه بموت است که باید برای

شخص در مقام خشوع حاصل شود.

درجات خشوع

درجه اول از خشوع این است که سالک نسبت باوامر حق مطیع ، نسبت

با احکام او تسلیم و در امور چنان باشد که از خود سلب نظر نماید در مقابل اراده

و مشیت الهی اظهار نظر نکند. حافظ میگوید بنده مقبل آنست که هر سخن جانان

گوید او بجان قبول کند.

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

درجه دوم از خشوع اینست که سالک مراقب علل و آفات نفس باشد (بیدار باشد نفس خدعه نکند تا حقی ضایع گردد) هر ذی فضلی را بر خود مقدم دارد و آماده باشد که بفناء کامل نفس نائل گردد.

در درجه سوم - خشوع سالک در اینست که در مکاشفه حفظ حرمت کند یعنی آنچه از طرف شرع مقدس تحریم شده در وقت مکاشفه بآن بی اعتنا نباشد. از معاشرت بیجا و بیمورد خودداری نماید و وقت را بیهوده تلف نکند، صفای باطن و حالات خویش را برخ این و آن نکشد و بنظر فضل بر دیگران ننگرد.

خشوع در مقابل ذکر حق

ذکر حق را در تفاسیر در آیه شریفه بر رسول اکرم تفسیر نموده اند نوشته اند منظور از ذکر وجود گرامی پیغمبر و از اهل ذکر اهل بیت او هستند

فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۝۷

در تأیید این نظر چند خبر از حضرت صادق، حضرت باقر و حضرت رضا علیهم السلام نقل کرده اند (۱) آیه شریفه :

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۝۶

بیشتر مؤید این نظر است چه مطابق قواعد نحوی رسول را در آیه فوق میتوان بدل کل از کل گرفت در این صورت، ذکر رسول اکرم خواهد بود در این تردیدی نیست که قلب باید بهمان نسبت که برای ذات اقدس است خاشع است برای رسول او نیز خاشع باشد چه خشوع برای رسول خداست و چه برای خداست آیه شریفه:

(۱) الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ . . . قَالَ قُلْتُ لِأبي عَبْدِ اللَّهِ « فَاَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » قَالَ : الذِّكْرُ مُحَمَّدٌ «ص» وَنَحْنُ أَهْلُهُ الْمَسْئَلُونَ . ۞

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ٦٨

همین نظر را به ثبوت میرساند.

ترجمه: (ای رسول من) بحق آن خالق که تو را خلق و تربیت کرده ایمان این قوم کامل نمیگردد مگر وقتی که در اختلافات خود تو را حکم قرار دهند و بحکم تو گردن نهند بوجهی که در دل از آنچه تو حکم کرده ای ناراضی نباشند. و بدل تسلیم امر تو باشند.

کمال ایمان در اینست که قلب همانطوریکه برای اوامر الهی خاشع است برای رسول و اوصیاء رسول نیز خاشع باشد همانطوریکه سالک خود را ملزم میداند که از اوامر الهی اطاعت نماید باید ملزم بداند که از اوامر رسول و وصی رسول نیز اطاعت نماید اما این کمال وقتی بسالک دست میدهد که او رسول و وصی رسول (امام) را بنورانیت شناخته باشد.

ظهور این حقیقت در کشف

کشفی که با نص صریح مطابقت کند قابل توجه و اعتناست.

در چند سال قبل بایکی از دوستان توفیق زیارت عتبات عالیات حاصل گردید در نجف اشرف بقصد دیدن یکی از رفقا بمنزلی رفتم صاحب منزل از دوستان صمیمی

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الذِّكْرُ أَنَا وَالْأئِمَّةُ أَهْلُ الذِّكْرِ.

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ... قَالَ سَأَلْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ جَعَلَتْ فِدَاكَ: فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؟ فَقَالَ نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْأَلُونَ صفحہ ۲۱۰ جلد اول اصول کافی.

رفیق من بود ولی با من چندان التفاتی نداشت بعد از ورود و صرف چای چیزی نگذشت صاحب منزل بلامقدمه این آیه را تلاوت کرد : **اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ تَاْخِرُوْنَ** (آیه‌ای که در مقدمه مبحث ذکرش گذشت) گرچه او چیزی نگفت ولی معلوم بود نظرش بمن بود و آیه را جهت من و تنبیه من تلاوت کرد. من از خواندن آیه سخت مضطرب و ناراحت شدم بطوریکه دیگر نتوانستم در آنجا بنشینم چه نوشته‌اند **«فَضِيلُ عِيَاضٍ»** که مردی راهزن و دزد بود این آیه را شنید سبب تنبیه او شد از تجاوز و راهزنی دست کشید . معمول است در موردی آنرا میخوانند که مخاطب به بدکاری و راهزنی متهم باشد مدتی ب فکر فرو رفتیم دیدم این آیه متناسب با وضع من نیست نتوانستم خود را قانع کنم بالاخره گرفته و مغموم از آن منزل خارج شدم از رفیقم جدا شده رو بحرم مطهر امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتم شکایت حال بدانجا بردم گوشه‌ای اختیار کرده مشغول ناله و زاری شدم تا این مشکل را حل و رفع غم و اندوه از من بنماید در آنحال با کمال توجه این آیه را چندین بار بخواندم از جمله **«مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»** استفاده کردم مراد کتب آسمانی و قرآن است ولی در مورد جمله **«لِذِكْرِ اللَّهِ»** فکرم بجائی نرسید منجیر و مبهوت ماندم که مراد از ذکر چیست. چطور باید برای ذکر خدا خاشع بود؟ خشوع در مقابل ذکر خدا یعنی چه؟ ناگهان از خاطر گذشت اینجا چرا آمده‌ام؟ برای که بخضوع و خشوع افتاده‌ام؟ در این مقام خشوع برای کیست؟ مگر نه اینست که ائمه هدی ذکر خدا هستند؟ و باید قلب در مقابل اینها خاشع باشد از خضوع این معنی در قلب فرح و انبساطی بمن دست داد چه دیدم عملاً من در مقابل ذکر خدا خاشع و خاشع **مَسْمُومٌ** قبل از این کشف من نه بآن چند خبر رسیده بودم که ذکر کردم و ندیده این آیه شریفه :

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۝۶۰

وقتی بعداً باین آیه و آن چند خبر رسیدم فهمیدم آنروز این وضع پیش آمد

که از مولی امیرالمؤمنین فیضی بحقیر برسد متناسب است بیاد آنروز بگفته حافظ
توسل جسته بگویم :

تا زمیندانه دمی نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازلیم در گوشی است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

الاحبات

قال الله تعالى : وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ ^{۳۴}/_{۲۲} (۱) .

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه بچند از ره نیاز بدارالسلام رفت

مخبتین جمع مذکر اسم فاعل از باب افعال است (حالت نصبی) مصدر آن
احبات بمعانی مختلف آمده است از جمله تواضع و فروتنی - **أَحَبَّتِ الْقَوْمَ** -
صَارُوا فِي الْخَبْتِ بزمین وسیع و امن وارد شدند.

خبت اسم ثلاثی آن بمعنی زمین وسیع و جای مطمئن است **الْخَبْتِ الْمَتَّعِ**

الْمُطْمَئِنِّ مِنَ بَطُونِ الْأَرْضِ (أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) .

در قرآن در وصف جهنم آمده:

كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ^{۹۷}/_{۱۷} .

(۱) **فَالِهَكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْمَاؤُا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ** .

ترجمه: معبود شما یکی است. خدای یگانه است سر تسلیم بدو فرود آرید بشارت ده
بمخبتین که تسلیم او امر حق هستند.

آتش جهنم ساکت و خاموش گردد ما بر اعرافیم آنرا، التهاب آن کم شود
آنرا شعله‌ور سازیم.

در وصف مؤمنین آمده:

وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ ۚ ۲۵
۱۱

از رسیدن بحق باطمینان خاطر رسیدند.

اِخْبَاتِ مقامی است که سالک در آن مقام از شرّ نفس در امان و از خطرات راه
گذشته است. محبتین کسانی هستند که در دارالآمن توحید و دارالسلام دین
وارد شده‌اند بشارت آنان از این نظر است که تزلزل و اضطراب از آنها گرفته
شده غمی جز غم عشق حق ندارند. در قرآن در ذیل آیه فوق خدای متعال محبتین
را چنین توصیف میکند .

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ

وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَبِمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۚ ۳۶
۲۲

محبتین کسانی هستند که متذکر حق بوده در اقامه صلوة ساعی هستند .
نسبت با آنچه پیش آید بردبار هر مصیبتی را تحمل میکنند، در نزد آنان نام خدا
برده شود دل آنها از هیبت جلال الهی می‌طپد. آنچه خدای متعال با آنها آرزائی
داشته در راه خدا انفاق میکنند.

این وصف همان کسانی است که بوصول حق رسیده از شرّ نفس در امان
هستند بنور ایمان خاطری آسوده دلی آرام دارند.

از جمله « اسلموا » که در جلو محبتین ذکر شده استفاده می‌شود . که
محبتین بمقام تسلیم رسیده دارای قلبی سلیم هستند .

خواجه در معنی اِخْبَاتِ میگوید :

«الْإِخْبَاتُ مِنَ أَوَّلِ مَقَامِ الطَّمَأْنِينَةِ وَهُوَ وُرُودُ

الْمَأْمَنِ مِنَ الرَّجُوعِ وَالتَّرَدُّدِ» .

اِخْبَاتِ اِبْتِدَائِیِّ مَقَامِ طَمَآنِیْنَهٗ اَسْتِ وَاوَرْدِ شَدْنِ بِمَقَامِ اَمْنِیِّ اَسْتِ کِهْ بَرایِ شَخْصِ وَاوَرْدِ رَجْوَعِ وِ بَرِ گِشْتِ نِیْسْتِ.

خَوَاجَهٗ مَقَامِ اِخْبَاتِ رَا بَسَهٗ دَرَجَهٗ تَقْسِیْمِ نَمُوْدَهٗ وِ بَرایِ مَخْبِتِیْنِ دَرِ هَرِ مَقَامِ اَوْصَافِیِّ ذِکْرِ مِیْکَنْدِ:

دَرِ دَرَجَهٗ اَوَّلِ- بَایْدِ عِصْمَتِ بَرِ شَهْوَتِ مَحِیْطِ شُوْدِ، اِرَادَهٗ بَرِ غَفْلَتِ غَالِبِ آیدِ، طَلَبِ نَسِیَانِ رَا اَزِ بَیْنِ بَیْرِدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ دَوِّمِ- سَبَبِ بَرِ اِرَادَهٗ نَقْصَانِیِّ وَاوَرْدِ نِیَاوَرْدِ، وَاوَرْدَاتِ قَلْبِ رَا مَتَوَحِّشِ نَسَازْدِ، فَتْنَهٗ سَالِكِ رَا اَزِ مَسِیْرَشِ مَنَحْرَفِ نَکَنْدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ سَوِّمِ- مَدْحِ وِذَمِ نَزْدِ اَوْ یِکْسَانِ بَاشْدِ، مَلَامَتِ نَفْسِ بَرایِ اَوْ مَدَاوَمِ بَاشْدِ، چَشْمِ خَطَا بَیْنِ اَوْ بَسْتَهٗ شَدَهٗ بَاشْدِ.

بِنَابِرِ اَنْچَهٗ خَوَاجَهٗ مِیْگُویدِ سَالِکِیِّ کِهْ بِمَقَامِ اِخْبَاتِ وَاوَرْدِ مِیْگَرْدَدِ حَالِشِ چَیْنِ خَوَاهَدِ بُوْدِ.

۱- مَلِکَهٗ اِجْتِنَابِ اَزِ مَعْصِیَّتِ دَرِ اَوْ قُوَّتِ گِرْفَتَهٗ شَهْوَتِ رَا اَزِ خُودِ دُورِ هَوَایِ بَاطِلِ رَا اَزِ سَرِ بَدْرِ مِیْکَنْدِ.

۲- اِرَادَهٗ اِیِّ کِهْ بَرایِ رَسِیْدَنِ بَحَقِّ دَارْدِ اَزِ اَنْ جِهَتِ کِهْ قُوِّیِّ اَسْتِ نَمِیْگِذَارْدِ غَفْلَتِ دَامَنْگِیْرِ اَوْ گَرْدَدِ.

۳- شُوقِ وَاشْتِیَاقِیِّ کِهْ اَزِ حَقِّ دَرِ وُجُوْدِ اَوْ هَسْتِ نَمِیْگِذَارْدِ اَوْ اَزِ یَادِ حَقِّ غَافِلِ گَرْدَدِ.

۴- اَسْبَابِ عَالَمِ وُجُوْدِ بَرِ اِرَادَهٗ حَقِّ بَیْنِ اَوْ نَقْصَانِیِّ وَاوَرْدِ نَمِیْکَنْدِ، چَشْمِ سَبَبِ بَیْنِ اَوْ بَسْتَهٗ مَسَبِّبِ رَامِیِّ بَیْنِدِ سَبَبِ رَا نَمِیِّ بَیْنِدِ.

۵- شَرْحِ صَدْرِیِّ دَارْدِ حَوَادِثِ وِ عَوَارِضِ کِهْ بَرِ اَوْ وَاوَرْدِ مِیْشُوْنْدِ وِیِّ رَا مَتَزَلِزِلِ نَمِیْکَنْدِ دَلِشِ مَحْکَمِ، قَلْبِشِ قُوِّیِّ، خَاطِرِشِ اَرَامِ اَسْتِ.

۶- هِیْچِ فَتْنَهٗ وِ بَلَائِیِّ وِیِّ رَا اَزِ رَاهِ رَاسْتِیِّ کِهْ طِیِّ مِیْکَنْدِ مَنَحْرَفِ نَمِیْسَازْدِ.

۷- هَرِ چَهٗ خَلْقِ دَرِ بَارَهٗ اَوْ بَگُوینْدِ گَفْتَهٗ اَنْهَا دَرِ وُجُوْدِ اَوْ اَثَرِ نَمِیْکَنْدِ

مدحش کنند از مدح آنها شاد نمیشود زدمش کنند دلگرفته و غمگین نمیگردند از
ظلمت نفس رسته تحت تأثیر گفته‌های خلق قرار نمیگیرد.

۸- هر عملی انجام میدهد از نظر خود او مردود است عملش نزد خودش
وزنی ندارد، ملامت نفس نمیگذارد خود پسندی در او ظهور کند او دائماً در ملامت
و سرکوبی نفس است.

۹- بامور عالم بنظر بی‌عیبی مینگرد چشم عیب بین او بسته با چشم حق بین
در عوالم خلقت خطائی نمی‌بیند ،
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

الزَّهْدُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ $\frac{۸۶}{۱۱}$ (۱) .

زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

زهد در لغت بمعنی اعراض است زاهد کسی است که از دنیا بجهت آخرت
اعراض نماید خواه میگوید: زهد اسقاط رغبت است از شیء، بکلی الزَّهْدُ اسْقَاطُ
الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكُلِّيَّةِ.

بنا بگفته خواه زاهد باید کسی باشد که از حطام دنیوی اعراض نماید
اخروی هم اغماض نماید قطعاً همچو کسی برای از دست رفتنش محروم و برای
آنچه هم بدو میرسد شاد نخواهد بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در مونسوع زهد بهمین معنی اشاره میفرماید :

(۱) اگر شما دارای ایمان هستید (باید بدانید) آنچه در برد خدای متعال برای شما
باقی میماند آن بهتر است.

فَمَنْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزَّهْدَ بِطَرَفَيْهِ.

کسیکه بر گذشته افسوس نخورد و بر آینده نیز شاد نگشت از دو جهت بزهد رسیده است

زهد بجز دو کلمه از قرآن است و آن در اینست:

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۚ ۲۳/۵۷

نسبت با آنچه از دست شما رفته افسوس نخورید و نسبت با آنچه بدان میرسید شاد نباشید.

زهد باید علت و جهتش روشن باشد. زاهد باید بداند از چه اعراض میکند، برای چه اعراض میکند و چرا باید اعراض کند و بخصر چه چرا باو سفارش شده زهد بورزد و تقوی پیشه کند.

عالی نباید فدای دانی گردد و دانی نسبت به عالی رجحان و برتری حاصل کند. اشیاء عالم وجود هر چه هست، جهة انسان خلق شده، برای تمتع و استفاده اوست. او برای خدا خلق شده و همه برای او خَلَقَتِ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي بنا بگفته حافظ حریف است ز خوبی که شود عاشق زشتی.

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حریف است ز خوبی که شود عاشق زشتی انسان آفریده ای است که بر همه مزیت و برتری دارد، او حق دارد با رعایت دستور دارای همه چیز بشود. مالک همه چیز شود از همه چیز بهره بر گیرد و استفاده نماید. اما نباید دل بند و مفتون یا گرفتار بگردد بطوریکه خود را فراموش کند و موقعیت خود را از دست بدهد. با دل بستگی، عالی فدای دانی یا شریف اسیر وضع میشود در راه وصول بحق همین علائق و دل بستگیها تشکیل موانع و حجب میدهند همینها بیشتر انسانرا از مسیر اصلی منحرف بمشتهیات نفس سرگرم میسازند که سرانجام آن خسران و زیان است.

زهد برای اینست که این موانع بر سالك سد راه نکنند. در راه او را متوقف

نمایند. در دنیا او را گرفتار و با آخرت او را پای بند نسازند. زاهد در سیر الی الله همه چیز چشم میبوسد در عین اینکه از همه چیز استفاده میکند و همه چیز در اختیار دارد.

در مورد زهد استشهد بآیه فوق از این نظر است که زاهد بداند باید چشم از دنیا و آخرت ببرد و نظرش بحق باشد تا زهد در نزد حق متعال است برایش از دنیا و آخرت بهتر است.

در اینجا سئوالی پیش میآید و آن است که از مؤمن زاهد چه چیز نزد خدای بجا میماند. چه عملی از او منظور نظر حق خواهد شد جواب این است: آن نیست پاک و آن عمل خالصی که او آنرا از روی بی نظری و بی غرضی انجام دهد.

وقتی از نفس در هر عملی اسقاط رغبت شد وظیفه شخص را وادار با پیام امری نمود آن عمل روی بی نظری و بی غرضی انجام میشود. حقیقت زهد اینست و این نحوه عمل است که در نزد خدای متعال باقی خواهد بود، آنکه بدین ترتیب عمل میکند چون عملیاتش روی تمایلات نفسانی نیست او را در انتظار پاداش نخواهد بود تا بدان دلشاد باشد. در ثانی بر آن گذشت تا آنی ندارد چه هر چه انجام داده روی وظیفه انجام داده است این چنین کسی آن مؤمن زاهدی است که آمده است المؤمنین علیکم باسئد از قرآن از او نشانی داد.

نور عشق وقتی ساحت دل پرته افکند غرض و مرض را بر طرف میاندازد علل و آفات را دفع میکند. هوی و عوس را بکنار میزند. زهد را از او دور میسازد. راه رانسان میدهد زاهد روی بی نظری از دنیا و عقبی را در پیش روی حافظ که چشم از دنیا و عقبی بسته و روی بی نظری بعبادت قیام میکند و میگوید: «جز خاک کوی دوست چیزی بچشم نمیآید» بحقیقت زهد رسیده است او که بزاهدان بهیگوید (۱) از این نظر است که آنها مادون زهد حافظ را اختیار کرده اند.

(۱) زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ماهر چه گوید جای هیچ اکراه نیست *

خواجه زهد را بسه درجه تقسیم نموده میگوید:

«زهد برای عامّه قربت، برای مرید ضرورت
و برای خاصّه خست است.»

بعد از ترك کردن محرّمات زهد در مشتهیات است این زهد بجهت دور بودن
از عتاب حقّ متعال بجهت تنزّه از نقص و برای اکراه مشارکت در کارهای
فسّاق است.

عامّه محرّمات شرع مقدس را ترك و نسبت بمشتهیات آن زهد میورزند تا
در اعمال خلاف بافسّاق همکار نباشند و مورد عتاب حضرت حقّ عزّاسمه قرار
نگیرند. و نظر آنها از این زهد تقرّب و رفعت مقام است.

برای خاصّه زهد در فضول و در مازاد مایحتاج زندگی و در قوت و خوراك
است. خاصّه اکتفا میکنند بآن مقدار از مایحتاج زندگی که برای وصول بمقصد
کافی باشد. این زهد بمنظور مغتنم شمردن وقت، فراغت خاطر، دفع اضطراب و
متخلّق شدن بصفات انبیاء و صدیقین است این همان زهد است که برای مرید
ضروری است و باید با آن زمینه سلب اراده را برای خود فراهم سازد.

درجه سوم زهد که گفته شد برای خاصّه خست است زهد در زهد است
که حاصل میگردد در وقتی که سالک بتساوی حالات برسد و بهیند آنچه نسبت
بآن زهد میورزیده بسیار حقیر و ناچیز بوده است و مشهود او گردد که در مراحل

* زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد گار چیست

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد شد

کسب و اکتساب نظر او دخیل نیست.

مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ .

خست این زهد برای سالک از این جهت است که افق دید او در این مقام بسیار وسیع شده می بیند چیزهایی را که قبلاً نمیتوانست به بیند بدرک حقایقی میرسد که قبلاً از درک آنها عاجز بود.

سالک زمانی دنیا می بیند بعد دنیا و آخرت می بیند. از این مقام میگذرد تنها آخرت می بیند از این مقام هم بالاتر می رود نه دنیا می بیند و نه آخرت این آن وقتی است که چشم او بجمال شاهد ازلی روشن، و دلش بنور حقّ منور گردیده و دروادی حقائق قدم گذارده است .

در اول برای وصول با آخرت نسبت بحطام دنیوی زهد میورزید. بعد از آخرت برای وصول بحقّ. اکنون که بحق رسیده حقارت دنیا را در مقابل نعمت آخرت می بیند. می بیند از چه برای چه زهد میورزید پس از اینکه بحق رسید وضع آخرت را در مقابل نعمت وصال می بیند. می بیند از چه برای چه زهد میورزید !! وضع غیر حقّ که برای او در مقابل حقّ معلوم گردید می بیند باید از زهد قبلی زهد ورزد و از آن رویه بیزاری جوید این همان زهد است که برای خاصّه خست است و خواجه بآن عنوان «زهد در زهد» داده است آنکه باین زهد میرسد به تساوی حالات میرسد، فقر و غنا نزد او یکسان، پستی و بلندی برای یکی است.

سودائیان عالم پندار را بگوی سرمایه کم کنید که سودوزیان یکی است

حافظ

الْوَرَعُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَثِيَابَكَ فَطَّهْرُ $\frac{4}{72}$ (۱).

بَاب دیده بشوئیم خرقه ها از می

که موسم و روع و روز شمار پرهیز است

معنی و روع پرهیز کاری و تقوی است و روع (بفتح واو و کسر راء) صاحب و روع را گویند: کسی است که از معاصی دور و از شبهات از ترس وقوع در محرمات پرهیز نماید.

بعضی در معنی و روع نوشته اند: و روع آن است که بقدر چشم بر هم زدنی قنط از یاد حق غافل نباشد،

در اصول کافی در باب و روع چند خبر از ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نوشته شده یکی از آنها اینست: **عَلَيْكُمْ بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ لَا يَنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْوَرَعِ (۲)**

(حضرت صادق سلام الله علیه)
امیر المؤمنین میفرماید: **لَا مَعْقِلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ** پناه گاهی از و روع بهتر نیست

راغب اصفهانی در باب و روع مینویسد: و روع در اصل لغت بمعنی جبن عقرون بضعف است و گاهی در هر يك از آنها استعمال میشود ولی در اصطلاح شرع برای «خودداری از شتاب کردن بجمع متاع دنیا» قرار داده شده است.

و روع بر سه نوع است: یکنوع و روع واجب و آن خودداری از چیزهای حرام است و این قسم برای تمام مردم است.

بکنوع و روع راجح و آن توقف در تحصیل اموال شبههناکست و این و روع برای متوسط از مردم است.

(۱) و جامه های خود را پس پاک کن.

(۲) و روع را پیشه خود سازید نمیرسید بآنچه نزد خداست مگر بسبب و روع.

نوع سوّم و رع فضیلت و آن خودداری از بسیاری از مباحات و اقتضای بر حدّ اقلّ از ضروریات است و آن از برای پیغمبران، صدیقان، شهداء و صالحان است. ص ۳۰۸ ترجمه الذریعه.

در مجمع البحرین و رَعٌ بَوْرَعٌ تائبین، صالحین، متّقین، و وَرَعٌ صدیقین تفسیم نده است.

آنچه خارج میسازد مکلف را از فسق که لازمه قبول شهادت است و رَعٌ تائبین است.

آنچه خارج میشود مکلف بسبب آن از شبهات و رَعٌ صالحین است. آنچه موجب میشود که مکلف ترك کند حلال را از ترس وقوع در حرام و رَعٌ متّقین است.

و آنچه موجب اعراض از غیر خداست از آنجهت که ساعتی از عمر تلف نشود و بیاد غیر حقّ صرف نشود آن ورع صدیقین است.

نظر خواجه از ورع آن معنائیست که شامل تمام قسمتهای فوق است. روی استشهادی که در مورد و رَعٌ از آیه شریفه « وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ » نموده است چنین بنظر میرسد که منظورش از ورع، تزکیه، تطهیر باطن، و قطع علاقه از ماسوای حقّ است. ضمن تعریف ورع بهمین معانی اشاره ای دارد او میگوید:

«وَرَعٌ حَفْظُ نَفْسٍ وَدَوْرِي كَرْدَنِ از معاصی است بجهت تعظیم حقّ از آنچه لازم است نفس از آن حفظ شود. ورع برای عامه آخرین مقام از زهد و برای مریدان اولین مقام است و رَعٌ بر سه درجه است.»

درجه اول - دوری از قبائح است برای حفظ نفس، ازدیاد حسنات، و بقاء ایمان.

درجه دوم - حفظ حدود است در اموری که مباح هستند از جهة تقوی، سالم ماندن، خلاصی از پستی و رهایی از اهانت نمودن بحدود.

درجه سوم - تورع از هر داعیه ایست که منجر شود بد تلف نمودن وقت مشغول کردن خاطر، و عارض شدن حالی که معارض حال جمع باشد.

ورع در این مقام عبارت از اینست که شخص از هر عارضه ای که معارض حال حضور، وقوع بعالم جمع، و هر فکر و عملی که موجب تشتت خاطر باشد دوری جوید.

حافظ غزلی دارد که با این جمله «ما نگوئیم بد» شروع میشود (۱)

(۱) ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم

سر حق بر ورق شنبه ملحق نکنیم

شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد

التفاتش بمی صاف مروق نکنیم

خوش بر آنیم جهان در نظر راه روان

فکر اسب سیه و زین مفرق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش باحقوق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نکیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در این غزل حافظ اسمی از ورع نبرده ولی آنچه نوشته بامراتب ورع تطبیق میکند پس بنا بگفته حافظ و تعبیر ما.

وَرِعٌ (بفتح واو و کسر راء) بد نمیگوید بکارهای خلاف نمیگردد، بناحق میل نمیکند، خود را تیره بخت و دیگران را روسیاه نمیسازد.

وَرِعٌ عیب درویش و توانگر را نگوید، بکم و یا بیش آنان نظر ندارد بر دفتر دانش رقم مغلطه نکشد، از تصورات واهی و تخیلات بی جابر کنار و دور است.

وَرِعٌ بقیود نفسانی مقید نیست، در بند تجملات دنیا نیست، بفکر زرو زیور نیست، او بایک زندگی ساده خو گرفته زیر نظر صاحب شریعت عمر خویش را بآرامش پایان میرساند:

وَرِعٌ تکیه گاهش دنیا نیست، در این بحر معلق، معلق نیست، علم و دانش فضل و هنر، جاه و مقام او را مقید نمیکند میدانند هنرمندان را در این بحر کشتی شکسته است بدین سراب تکیه نمیدهد.

وَرِعٌ با خصم در مقام مخاصمه نیست، سر دشمنی ندارد. خصم حق گفت جدل با سخن حق نکند، خطا گفت خطارا علیه او دست آویز قرار نمیدهد:

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در مقدمه این باب قولی از صاحب مجمع البحرین نقل گردید گفته شد که

ورع را بچهار قسمت ورع تائبین، ورع صالحین، ورع متقین و ورع صدیقین

تقسیم نموده جا دارد ما هم بورعی که از حافظ نقل شد عنوان «ورع عاشقین»

بدهیم و آنرا در عداد آنها ثبت کنیم:

التَّبَتُّلُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ^۸/_{۷۳}.

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

در خزانه بمهر تو و نشانه تست

بتن مقصوم از دولت ملازمت

ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

تَبَتَّلُ لَفْتًا بِمَعْنَى انْقِطَاعِ اسْتِ - این عربی در معنی این لغت می گوید:
«تَبَتَّلْ إِلَيْهِ» أَيْ انْقَطِعْ إِلَيْهِ بِالْأَعْرَاضِ عَمَّا سِوَاهُ انْقِطَاعًا تَامًا مَعْتَدًا بِهِ بِمَعْنَى رُوحِي كُنْ
بسوی حق با اعراض از غیر بوجهی که باو برسی - به بیان حافظ یعنی:
دامن دوست بدست آرز و ز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان

بوجود گرامی رسول اکرم در این آیه امر شده از ماسوای حق علاقه را

قطع کن یکجا بحق روی نمای • با وصول این امر قطعاً برای وجود گرامیش

حالت انقطاع حاصل حضرتش دل از خلق یکجا کنده است حافظ میگوید:

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون

رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

راهنما و پیر ما رویش بسوی حق است او مأمور است که از غیر قطع علاقه

کند. قبله او حق متعال است او از غیر بیگانه و باحق متعال آشناست ما مریدان

چرا باید از حق دور باشیم؟! و چرا باید بغیر او رو کنیم؟!

از آیات رحمت، نمونه های بارز کمال، ائمه هدی علیهم السلام رجس

برداشته شده آنها پاک و مطهر هستند این آیه در وصف آنهاست.

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيراً $\frac{۳۳}{۳۳}$ (۱) .

رجس مائع نپور خواست حَقّ است، اثر عصیان نمیگذارد خواست حَقّ از شخص بظهور برسد. امر تبتل بما هم شده است اما هیچگاه مابحق رو نمیکنیم و حال انقطاع برای ما حاصل نمیشود. اصولاً آنکه بلوٹ معصیت آلوده نیست، بزرگ هوی دلش کدر نیست باحق فاصله ندارد و از خدا جدا نیست و مکلف بتکلیف تبتل نمیباشد و مأمور با بلاغ امر است، تبتل مربوط بمراسم است، مائیم که دور هستیم و باید نزدیک شویم. مائیم که علقه و علاقه بغیر داریم و باید قطع علاقه کنیم. مائیم که غافل هستیم و باید غفلت از ما دور و حال انقطاع برای ما حاصل گردد. جریان امور بطور کلی از نظر ماست، رسول برای ما آمده. امام برای ما تعیین شده. مکلف مائیم و تکلیف متوجه ماست، مائیم که باید با آداب انبیاء مؤدب و بصفات اوصیاء منتصف باشیم و از آنها در راه و روش سرمشق بگیریم پس این بساط رحمت جبهه ما و این خوان نعمت اصولاً برای ما گسترده شده است.

طریق صدق بیاموز ز آب صاف ایدل برستی طلب آزادی ز سرو چمن
(حافظ)

انبیاء و اولیاء معلم ما هستند و ما باید زیر نظر آنها تربیت شویم. اعمال و افعال آنها برای ما حجت، کردار رفتارشان برای ما سرمشق است آنها را حَقّ متعال تربیت کرده که ما بوسیله آنها تربیت شویم از آنها رجس را گرفتند تا ما بفهمیم پاکی یعنی چه. اثر محبت و عشق را از وجود آنها ظاهر ساختند که ما بدانیم در راه عشق بحق چگونه باید باشیم.

ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب

که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

اینک ما باید بدانیم دعوت از رسول دعوت از ماست، امر براه امر بمراسم

(۱) همانا خدای متعال اراده کرده است که از شما اهل بیت رحمت را بردارد شما پاک و مطهر باشید دامن عصمت شما بلوٹ معاصی آلوده نشود.

تبتل او جبهه ماست. انقطاع کامل آخرین نقطه سیر و نهایت کمال ما:.

اللَّهُمَّ هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ .

خواجه تبتل را بمعنی انقطاع تام گرفته الا اینکه میگوید. با جار و مجرور «إِلَيْهِ» بعد از آن حق متعال رسول اکرم را به تجرید دعوت نموده است لذا در این مبحث وارد بحث تجرید شده و آنرا بسه درجه تقسیم نموده است.

۱- تجرید انقطاع از حظوظ نفسانی ۲- تجرید انقطاع از نفس ۳-

تجرید انقطاع بسوی سبق.

در مقام اول تجرید انقطاع یا از حظ نفس است یا از توجه بغیر. حظ نفس باشد توجه بابتلائاتی که در پی حظوظ نفس هست سبب قطع حظ خواهد گردید. توجه بغیر باشد یا رجاء موجب آنست یا خوف، رجاء باشد با رسیدن بمقام رضاء رجاء زایل میگردد. خوف باشد بوصول بمقام تسلیم خوف برطرف خواهد شد. امکان دارد تصور آزمایش و امتحان دیگران نیز دل را بطرف خلق بکشاند در این صورت آن نیز با رسیدن بعوالم شهود کم سالک به بیند هر چه هست از جانب حق متعال است تمایل آن برطرف میگردد.

در مقام دوم که تجرید انقطاع از نفس است و نفس باید ترك شود. ترك نفس بمجانبت و دوری از هواهای نفسانی است و این انقطاع حاصل نمیگردد مگر با حصول لذت انس، ظهور برق کشف و تجلی آثار ربوبی. با ظهور این مراتب خواهشهای نفسانی مطرود و بالتبع نفس ترك و طرد میگردد.

در مقام سوم که تجرید انقطاع بسوی سبق است (۱) بدوام استقامت و استغراق در قصد و وصول بحق و نظر داشتن با وائل مقام جمع است این تجرید وقتی حاصل است که برای سالک این سه امر حاصل شده باشد.

(۱) مقام سبق مقام مقرّین است.

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۰۶

الرَّجَاءُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ

يَرْجُوا اللَّهَ (۱)

دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم حنایتی و امیدم بعتق دوست

رجاء ضد یأس است. رجاء امیدواری و یأس ناامیدی است. حاجی امیدوار

بمطلوب خود برسد. و یأس از درک مطالبات خود و ناپیدا شدن

چون هر امیدوار در راه و در وقت سختی و در وقت آسایش و در وقت

خداکی است از این جهت رجاء به معنی استوار بودن است و یأس به معنی

خواب است.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الرِّجَالَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الرِّجَالَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الرِّجَالَ

چه بشما شده است که از عظمت عدل من خدایا بپسندید

(۱) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

در وجود رسول خدا در این دنیا و در آخرت و یاد کرد خدا را

بسیار و آنرا بسیار خوب و در راه او و در راه خدا و در راه رسول خدا

و در راه خدا و در راه رسول خدا

نسبت و در وقت آخرت با ما و پیروان ما کرده است

و پیوسته از راه او و در راه خدا و در راه رسول خدا

و در راه خدا و در راه رسول خدا

آنچه بپسندیم و در راه او و در راه خدا و در راه رسول خدا

آن ستمیم

در مجمع البحرین برای استعمال رجاء بمعنی خوف این شعر بعنوان شاهد ذکر شده است.

لَعَمْرُكَ مَا أَرْجُو إِذَا مِتَّ مُسْلِمًا عَلَىٰ أَيِّ جَنْبٍ كَانَ فِي اللَّهِ مَصْرَعِي

«بجان تو سو گند اگر من در راه خدا باشم و مسلمان بمیرم بهر جانب که بزمین بیایم من از مرگ خوف ندارم».

کاشانی میگوید: «هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید اورا متمنی و مدعی خوانند نه صاحب رجاء گفته اند:

« كَلَّ مِنْ رَجَاءِ عَرَفِ رَجَائِهِ فِي عَمَلِهِ » .

هر که اهل رجاء باشد رجای او از عملش فهمیده میشود.

و خوف و رجاء بمثابت دو قدمند ساکنان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند، گاهی بقدم خوف از مهالك وقوف و سکون فترت میگذرند، و گاهی بقدم رجاء از ورطات یأس و قنوط راه بدر میبرند. نه امنی و قراری که غلت (تشنه گی و سوز عطش) طلب را شفا دهند و نه یأسی و قنوطی که طمع از وصل قطع کنند: «لَا مَعَكَ قَرَارٌ وَلَا مِثْلُكَ فِرَارٌ» میان خوف و رجاء و رغبت و رهبت قدمی میزنند.

عَلَّتْ خَوْفٌ «نفس» و عَلَّتْ رَجَاءٌ «حق» است خائف خوفش از جهة خویش و رجائش از طرف غیر (حق متعال) است.

خائف خوف دارد مبدا تکالیفی که بعهدہ اوست خوب نتواند از عهده انجام آنها بر آید عمل خود را قابل و لایق مقام کبریائی حق نمیداند ولی در عین حال امیدوار است که حق متعال بر او ایراد نگیرد. خوف او از ناحیه خود او و رجائش از ناحیه حق متعال است. خائف چون بکرم رجوا امیدوار است نسبت رجائش بعیر و چون بنقص خود معترف است نسبت خوفش بخود او منتسب است.

بهین نظر گفته اند: **الرَّجَاءُ اِرْتِيَاخُ الْقُلُوبِ بِمَلَاحِظَةِ كَرَمِ الْمَرْجُوِّ:**

کاشانی میگوید: «از آن جهت که فایده رجاء تبرید و ترویج است نسبت بجمال دارد، و از آن روی که فایده خوف تسخین و تبریح است نسبت به جلال دارد».

کاشانی رجاء را بتجلیات جمالی و خوف را به تجلیات جلالی حضرت حق نسبت داده است لازمه این نظر اینست که هیچگاه خوف از سالک زائل نگردد (حتی پس از وصول بکمال و مقام فناء) چه وقتی نسبت آن بجلال حق عزاسمه داده شده زوال آن متعسر و غیرمتصور است در صورتیکه اگر بنفس نسبت داده شود زوال آن تصور دارد و متعسر هم نیست.

در باب خوف گفته شد در مقام کمال برای عبد فانی خوفی باقی نمیماند خوف بهیبت اجلال مبدل میشود و خود کاشانی نیز باین معنی اشاره ای نموده و ما آنرا در آنجا ذکر کرده ایم.

نفس بکمال برسد واجد آن صفاتی میشود که حق متعال واجد است علت رجاء جمال حق بود نفس بجمال رسید علت زایل شد خوف نقص نفس است نفس بکمال برسد علت مرتفع است.

اگر بگوئیم علت خوف جلال حق است، عظمت، شوکت، قدرت، عزت موجب خوف سالک هستند لازمه اش اینست که بگوئیم هر قدر سالک رو بکمال برود باید خائفتر بگردد (کما اینکه اکثر این نظرها دارند) و حال آنکه چنین نیست ما گفتیم نفس بکمال برسد بحق و اصل شود دارای همان صفاتی است که حق متعال واجد است. در ذات کبریائی الهی چون خوف نیست باید بگوئیم سالک هر چه بکمال و اجداد است. در ذات کمال و اجداد خوف نخواهد بود.

وَاللَّهُ الْعِزَّةُ وَالرُّسُولُ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْكِتَابِ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

(۱) عزت، عظمت، از آن خدا و رسول خدا و مؤمنین است. آنها که اهل نفاق

هستند نمیدانند.

کاشانی در مورد رجاء اختلاف نظری هم با خواجه دارد میگوید : « و آنچه
« أبو عبد الله انصاری » در تضعیف مقام رجاء گفته است که :

الرَّجَاءُ أضعفُ سَنَائِلِ الْكَمْرِ بِدِينِ لَدُنَّ مُعَاوَضَةً مِنْ وَجْهِهِ وَ أضعفُ
مِنْ وَجْهِهِ (۱) .

حکم مطلق نیست چنانچه رجاء از نظر بکره مرخصتر خیزد نه از نظر به
عمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعضی تواند کند.

و همچنین اعتراض به نسبت با کسی ممکن بود که در ادبی مخصوص ملابند
ند با کسی که وجب جای او غایب تاجلی شدت جمال بوده
خواجه میگوید

در رجاء منزلتی است نازل از منازل عربندی
بجهت اینکه از جهت جهت معارض است و از
جهت دیگر معارض

معارض بودن آن از این نظر است که خداوند متعال در آن عید و بنده خویش
میباشد و برای همانکه این حق حسد که در ملک خود در گونه تصرفی در بنده
بهر وضعی که خواستار است آنرا بیرون آورد و بهر چه اراده دارد حکم نماید .
وقتی عید دارای رجاء شد امکان دارد رجاء او در مورد چیزی باشد که حضرتش
اعطاء آنرا در مورد او (راجی) اراده نکرده باشد در این صورت عید راجی به رجاء
خود حق املزم میماند و با اراده آنچنانکه نداشته .

(۱) رجاء منزلتی است نازل از منازل عربندی بجهت اینکه از یک جهت معارض است
و از یک جهت اعتراضی است و از جهت دیگر از جهت معارض آن معارض است با
راء و کامائی بنا بر همان غلبه قطب را توجیه کرده و بر آن اعتراض نموده است .
کاشانی (الإمام الرضائی) که شارح منازل السائرين است بر روی معارض (اراء) موضوع
در معارض (الاعتراض) که در کتاب (الاعتراض) در باب (الاعتراض) آمده است و در کتاب
توضیح است در باب (الاعتراض) و در توضیح (الاعتراض) که در کتاب (الاعتراض) آمده است
در دست کاشانی بوده اشتباه بوده است و او با عثمان اشتباه موضوع را دنبال کرده است .

برای مالک این حق بود که هر چه بخواهد نسبت بمملوک انجام دهد. حق مملوک اینست که راضی باشد برضای مالک و تفویض نموده باشد امرش را بمالک و اراده نکند مگر آنچه را مالک (حق متعال) اراده کرده است . حال اگر عبد دارای رجاء باشد برای چیزی که براد حق نمائند ترجیح داده مراد خود را بر مراد حق در این حال معارض شده است اراده اش یا اراده حق متعال. این آن وجه معارضه ای است که خواجهمتذکر آن شده است .

وجه اعتراض - وجه اعتراض از این جهت است که شخص راجی توهم میکند باینکه خداوند متعال بر نیاز است در عذاب کردن بندگانش و بر اوست که از مجرمین بگذرد و بآب رحمت کند و میگوید سر او را بگریز حق اینست که این کار را بکند در این حال راجی با حال رحمت است لا شکی بر عینه حق اعتراض دارد ثانیاً با حال رجاء بحکمت خداوند متعال معارض شده بر مادی است که آنچه او تصور میکند برای بندگانش آن بهتر است .

خواججه در آخر فرموده می گوید که حقیقت اینست که اگر این فرموده در وجه مزبور است بهر حال در این حاکم خداوند متعال است پس اگر در وجه مزبور معارضه است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است

اینکه در این جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است

در این جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است و در آن جهت که در وجه مزبور است

واجب رجاء نباشد حال او بهتر خواهد بود.

حد رجاء تا سرحد لقاء است لقاء حاصل شود رجاء زایل میگردد همان طوریکه گفتیم در عالم جمع خوف مفهومی ندارد باید بگوئیم رجاء هم موضوع ندارد.

رجاء و خوف برای سالک در راه سلوک بمنزله دو بال هستند، سالک با این دو بال در حرکت و سیر است اگر خود سالک شکسته شد (بفناى نفس رسید) بدیهی است دو بال او هم شکسته خواهند شد.

اختلاف نظر کاشانی با خواجه از آنجاست که خواجه رجاء را از مقام لقاء که عالیترین مقام انسانی است مورد بحث قرار داده و کاشانی آنرا از آن مقام نمینگردد. آنرا که کاشانی میگوید خواجه نیز معترف است عده‌ای هستند که رجاء آنها از جهة کرم مرجو است و از جهة عمل خود نیست و عده‌ای هم هستند که رجاء آنها از جهة غلبه تجلی صفت جمال است، اگر کاشانی از مقام خواجه این مبحث را مورد تحقیق قرار میداد بخواجه حقی میداد که او در این حکم خطا نکرده است.

آیات و اخباری که در مورد رجاء وارد است همه مربوط بمقامی است که بدون لقاء است همه بجای خود محفوظ و محترم است آنانکه بقاء میرسند کم هستند حکم باید روی حالات کلیه افراد صادر گردد اگر فانی و ملاقی رجاء را پس از وصول طرد و رد میکند نظر او دلیل نیست که باید رجاء رد شود حضرت صادق علیه السلام میفرماید: پدرم فرمود «در قلب بنده مؤمن دو نور هست، يك نور نور خوف، يك نور نور رجاء و هر دو باهم مساوی هستند اگر وزن شوند باهم برابر خواهند بود (۱)».

(۱) قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) : كَانَ أَبِي يَقُولُ : أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ ، نُوْرٌ خَيْفَةٌ وَنُوْرٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا - (اصول کافی جلد دوم صفحه ۶۷)

این روایت و نظیر این روایت همه مربوط به مقامات مادون لقاء است. که سالک در انانیت و خودپرستی است و هنوز از رسم خارج نشده و بوصول حق نرسیده است اگر سالک در راه سلوک حالش غیر آن باشد که امام فرموده است معلوم میشود که اصولاً برآه نیفتاده و در راه نیست این روایت از حال آن کسانی خبر میدهد که برآه افتاده و در سیر هستند.

خواجہ رجاء مادون لقاء را بسہ قسمت تقسیم نموده میگوید:

(۱) رجاء در درجه اول آن رجائی است که

عامل را بکوشش و امیدارد و بخدمتش لذت

میدهد و او را بیدار میکند که از مناهی بگذرد.

(۲) درجه دوم از رجاء مربوط بصاحبان

ریاضات است آن افرادی که کوشش میکنند

برسند بمقامی که قصد آنها خالص گردد و بر

آنها پالند و از شرک نجات یابند. این رجاء

بترک لذائذ، همراه کردن عمل با علم و بطلب

بیزاری از غیر حق است.

(۳) در درجه سوم رجاء از آن ارباب قلوب

است. رجاء ارباب قلوب رجاء لقاء حق است

رجائی است که باعث ازدیاد اشتیاق و

نقض عیش و موجب کناره گیری از خلق است

رجاء ارباب قلوب عیش را مکدر و هر قدر خوش و راحت باشد

آنرا ناگوار میسازد و او را از خلق بر کناره میدارد چه این رجاء توأم با آتش عشق و همراه

باسوز و گداز است. رجائی است که سالک در ایام هجر دارد و او را باید برای زمان

وصال آماده سازد. دوغزل از حافظ که وضع حال و رجاء سالک را در این مقام نشان

میدهد جبه نمونه ذکر میگردد.

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

بکام غم زدگان غمگسار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

اگر نه در غم چو گمان او رود سر من

ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

دلی که با سر زلفین او قراری داد

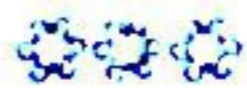
گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

چه جورها که کشیدند بلبان از دی

بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که شمعچو سرو بندستم نگار باز آید



اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دازم امید برین آینه چو باران که دگر

برقی در آینه که برشت از نفوس باز آید

آنگاه تاج سرم من حلال کند پایش بود

از خدا می طلبم تا سرم باز آید

خراهم اندر عقبش رشت بیاران عزیز

شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

گر نتار قدم یار گمراهی نکنم

گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
 گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
 مانعش غلغل چنک است و شکر خواب صبح
 ورنه گر بشنود آه سحر در آید
 آرزومند رخ شاه چوماهم حافظ
 همتی تا سلامت ز درم باز آید

الرَّغْبَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَ يَدْعُونَنا رَغْبًا وَ رَهْبًا (۱) .

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای، نام دوست

رَغِبَ - يَرْغَبُ - رَغْبًا وَ رَغْبَةً از باب علم يعلم (بکسر لام در فعل مضارع)

فتح لام در فعل ثانی (بمعنی رو آوردن و طلب کردن چیزی است) و رَغْبَةً شوق

با حرف جرّ (عَنْ) مفعول بگیرد بمعنی رو گردانیدن است و رَغْبَةً شوق چیزی است.

أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ (۲) .

آیا رو گرداننده‌ای بر از خدایان من ای ابراهیم

یا آلِهَتِي مفعول بگیرد بمعنی رو آوردن کسی است و رَغْبَةً شوق چیزی است.

(۱) إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنا رَغْبًا وَ رَهْبًا

وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ .

آنها کسانی بودند که برای ما حاشع بوده و در امر خیر جهاد مانع می‌شدند

و از روی خوف وَرَغْبَتٌ میخواندند.

«إلى ربك فارغب» ۸/۹۴.

«بسوی پروردگارت با تضرع و زاری روی آور.»

مورد رجاء شخص راجی یعنی «مرجو» مشکوک الوقوع ولی مورد رغبت شخص راغب یعنی «مرغوب» متیقن الوقوع است.

رجائی که شخص نسبت به چیزی دارد حصول و وقوع مرجو او برای او مسلم نیست ولی چیزی که بآن رغبت دارد مورد رغبتش امری است مسلم.

شخص ممکن است چیزی را نه بیند و نسبت بآن رجاء پیدا کند ولی مرغوب را باید بیند تا نسبت بآن رغبت حاصل کند.

خواجه میگوید:

رغبت سلوکی است بر تحقیق، رجاء طمعی

است محتاج به تحقیق. رغبت بحق در حقیقت

از رجاء است ولی مافوق رجاء است.

رجاء بر سه درجه است. درجه اول اختصاص باهل علم دارد که از مطالعه خبر و تحصیل علم حاصل میگردد. این رغبت راغب را بکوشش و اداشته از کسالت و انکسار حفظ و از کارهای مباحی که موجب ضعف اوست باز میدارد.

درجه دوم رغبت صاحبان حال است. این رغبت قویتر از رغبت اول است. راغب در این مقام هر چه در قوه داردهمه را صرف وصول بمقصود میکند صاحبان حال همتشان عالی است غیر مقصود هر چه باشد ترك میکنند.

درجه سوم رغبت از آن اهل شهود است. این رغبت علاقه راغب را از ماسوی قطع او را از آفات قصور محفوظ برای او از علاقه کمترین اثری باقی نمیگذارد. عنوان این رغبت رغبت تشریف بحضور است.

ابن عربی در مورد رغبت جمله کوتاهی دارد که با بیان خواجه نزدیک است او میگوید رغبت بر سه قسم است ۱- رغبت نفس ۲- رغبت قلب ۳- رغبت سر

رغبت نفس در ثواب ، رغبت قلب در حقیقت، رغبت سر در حق است.
رَغْبَةُ النَّفْسِ فِي الثَّوَابِ. وَ رَغْبَةُ الْقَلْبِ فِي الْحَقِيقَةِ وَ رَغْبَةُ السَّرِّ
فِي الْحَقِّ.

رغبت یکی نفسانی است یکی روحانی است و یکی الهی در رغبت نفسانی
راغب در کسب ثواب میکوشد در رغبت روحانی در کسب معارف و در رغبت الهی
در وصول بحق . رغبت الهی عالیتترین درجه از رغبت است سالک در این مقام جز
رغبت وصول بحق رغبتی ندارد حافظ رغبتش رغبت الهی است یعنی رغبت او رغبت
وصول بحق است.

گفتار آتشین و ابیات دلنشین او همه از این رغبت حکایت میکنند به بینید
در این غزل او چه میگوید و رغبتش در چیست.

گر دست دهد خاک کف پای نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است
از موج سر شکم که رساند بکنارم
پروانه او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم بدمی جان بسپارم
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش
زان شب که من از غم بدعا دست بر آورم
زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
دادند قراری و ببرد بد قرارم
ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم
گر قلب دلم را تنهد دوست عیاری
من تقد روان در دمش از دیده شمارم

دامن مفشان از من خاکی که پس از من

زین در نتواند که برد باد غبارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست

عمری بود آن لحظه که جانرا لب آرام

حافظ در این ابیات نشان میدهد برای وصول بحق دست مرگ دارد

در این غزل در سه جا بدین معنی اشاره میکند «بندمی جان بسیارم - نقد روان در

دمش از دیده شمارم - عمری بود آن لحظه که جانرا لب آرام - آیا ما

هم برای وصول بحق این رغبت در وجودمان هست؟ اگر باشد این سعادت که ما

هم با اولیاء خدا نزدیک شده در عداد آنها در آمده ایم.

إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ ۗ

«اگر گمان میکنید شما دوست خدا هستید و باو محبت دارید پس آرزوی

مرگ کنید».



شہرت و معاملات

۲

۱- رعایہ

۲- مراقبہ

۳- حرمت

۴- اخلاص

۵- تہذیب

۶- استقامت

۷- توکل

۸- تقویٰ

۹- ثقہ

۱۰- تسلیم

معاملات

الرَّعَايَةِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا ^{۲۷}/_{۵۷} (۱) .

کی عطر سای مجلس روحانیان شدی

کمل را امر نه بوی تو کردی رعایتی

(۱) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ . ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَا هَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ .

د ما نوح و ابراهیم را بر سالت جهت هدایت فرستاده کتاب و نبوت را در ذریه (اولاد) آن دو قرار دادیم بعضی هدایت یافتند و بسیاری فاسق شدند.
بعد از آن دو رسول عدّه دیگری آمدند . بعد از آنها عیسی بن مریم را به نبوت بر گزیدیم باو کتاب و انجیل دادیم . در دل آنکسانی که از او متابعت کرده بودند رأفت ، رحمت را قرار دادیم . رهبانیت فرض ما نبود آنها خود آنها را اختیار کردند ما نوشته بودیم که رضا و خوشنودی خدا را طلبند . آنها رعایت رهبانیت را هم نکردند و آنچه لازمه صحت آن بود مرعی نداشتند . ما آن عدّه ای را که رعایت امر حق را نموده ایمان آوردند ا . ر و پاداش دادیم و از آنها عدّه زیادی فاسق شدند (و بالنتیجه از اجر و پاداش ممنوی محروم ماندند)

رعایت رهبانیت را نوشته اند ایمان به پیغمبر وقت و توجه با حکام او بوده است که از آن سرباز زده و قبول دین نکردند .

رعایت بمعنی چریدن و چرانیدن (لازم و متعدی) آمده است **رَعَتِ الْمَاشِيَةَ** یعنی آن حیوان چرید (گوسفند- گاو یا شتر) **رَعَى الْمَاشِيَةَ** - چرانید آن حیوان را. راعی (اسم فاعل) چوپان را گویند که گوسفندانرا میچراند چون حفظ کردن، مراقبت کردن و توجه کردن لازمه چرانیدن است از این جهت این لغت در این معانی استعمال شده است: **فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا** یعنی آنچه لازمه توجه، حفظ و مراقبت بود بجای نیاوردند.

در راه حق چنانچه ملاحظه آداب، رسوم، احکام و اوامر الهی بشود رعایت حقوق حق شده است در آیه فوق نکوهش از آن جهت است که رعایت حقوق نشده است.

نسخه ای که طبیب بمریض میدهد طبیب این انتظار را دارد که مریض نسخه اش را عملی سازد و بدان وسیله بصحت برسد. اگر مریض نسخه طبیب را عملی نکرد طبیب حق دارد از جهت پیش گیری امراض و عدم ابتلاء سایرین و بهبود حال مریض باو اعتراض کند بگوید چرا رعایت دستور مرا نکردی و بمداواهی خود قیام نمودی. شخص مریض امکان دارد بگوید من شفا نمخواهم و میخواهم بهمین مرض باقی باشم ولی از نظر مصالح جمع و حال اجتماع تبرئه و تنزیه اولایم است کتب آسمانی نسخه های الهی هستند قرآن نسخه کامل الهی است برای رفع مرض از قلبها رسیده است.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ

امراض قلبی را نسخه قرآن شفا میبخشد پس از نظر اصلاح حال حق است که گفته شود: **فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا**.

خواجه میگوید: **الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ** - رعایت حفظ نفس از مخالفت حق و نظر نداشتن بغیر اوست بجهت عنایتی که حق متعال بحفظ نفس و کمال آن داشته است - حفظ نفس با پیروی از احکام الهی و کمال آن با عمل کردن به به نسخه کامل قرآن است.

کاشانی شارح منازل السالکین ذیل مبحث فوق و آیه مورد بحث مینویسد :
 « در دین اسلام مثل رهبانیت در دین مسیح است . همانطوریکه رهبانیت
 در دین مسیح برای خداوند متعال واجب نشده بود و پیروان عیسی علیه السلام آنرا خود
 بر خدا اختیار کردند و خدای متعال نیز آنرا پذیرفت اما فرمود رعایت
 آن واجب نبود که باید بشود نشد.

در این نیرمامه و ربه عباد نیست جهت خوشنودی و رضای حق اختیار میگردد و
 همین نظر خواجه هم در تعریف رعایت گفته است : **الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ**
 نظر کاشانی در صورتی صحیح است که تصوف را ما امری راند از اوامر و
 دستورات الهی بدانیم اگر پذیرفتیم تصوف « تخلف با خلاق الهی است و در آداب
 شدن با آداب شرع و شریعت است ظاهراً و باطناً » (۱)

یعنی روشی است برای رسیدن بکمال و ترک خودپرستی که کمال بندگی
 و عبودیت است تشبیه آن بر رهبانیت مبتدعه صحیح و معقول بنظر نمی رسد . ظاهراً
 کاشانی تصوف را امر زائدی فرض کرده که چنین مطلبی را عنوان کرده است .
 رعایت بر سه درجه است اول رعایت در اعمال ، دوم رعایت در احوال ،
 سوم رعایت در اوقات .

مبادرت بعمل روی بی نظری ، انجام عمل روی بصیرت و آگاهی ، ناچیز
 شمردن عمل و چشم پوشی از آن که موجب تکثیر عمل است درجه اول از
 رعایت است .

مهم کردن جهد و کوشش ، بی اعتنائی بحال ، و نمودن ناینگه

در کارها بی نیاز است درجه دوم از رعایت است .

(۱) تعریف دیگری نیز از تصوف شده است **التَّصَوُّفُ كِتَابُ الْفَضَائِلِ وَ مَحْوُ
 الْذَائِلِ - التَّصَوُّفُ تَرَكَ الْفُضُولِ وَ حِفْظُ الْأُمُورِ - التَّنَمُّوُ رَفْضُ الْهَوَى وَ
 تَهْوِيَةُ الْهَوَى - التَّصَوُّفُ شُكْرٌ عَلَى النِّعَمِ وَ نَجْرٌ عَلَى النَّقَمِ - التَّصَوُّفُ قَنَاءُ
 الشُّبُهَاتِ وَ ظُهُورُ الْإِهْوَاتِ** ص ۱۶ ریاض السالکین :

آگاهی از سیر، دل بستن بمقامات، استخلاص از رؤیت صفا درجه سوم از رعایت است.

در سیر و سلوک همیشه سالک با سه اصل روبروست. رعایت آن سه اصل برای او کمال اهمیت را دارد. آن سه یکی عمل است، یکی حال است، یکی وقت. در اصل اول وقتی سالک مراعی عمل بود در انجام عمل کمال دقت و توجه را دارد عمل را بدون علم انجام نمیدهد، بی موقع و بی وقت انجام نمیدهد روی ریا و کسب شهرت انجام نمیدهد. جهت جزا و اخذ پاداش انجام نمیدهد، در عمل کسالت نشان نمیدهد. عمل را وظیفه، و وظیفه را سبک و ناچیز می شمارد با این ترتیب وزن عمل را بالا میبرد.

در اصل دوم وقتی سالک مراعی حال بود بحال اعتنا نمیکند، حال را مقام نمی پندارد، بر جِد و جهد خویش تکیه نمیدهد، کوشش و سعی خود را هیچ می شمارد، در عین آرز و نیاز نفس را بی نیاز جلوه میدهد. دلخوش میکند باینکه بر سر او هر چه میرود خیر و صلاح اوست.

در اصل سوم وقتی سالک مراعی زمان و وقت است از قدمش در سیر آگاه است. مسیر، مقام، و مقصد را می شناسد. آزاد و مقید را از هم تمیز میدهد. نورانی و ظلمانی را تشخیص میدهد از رسم خارج شده صفای دل رسیده است ولی صفای او منظور نظر خود او نیست **ذَهَبَ عَن شَهْوَدِ صَفْوَه**.

الْمُرَاقِبَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاذِمَّةً ۚ . وَقَالَ :

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ۝۹۱ (۱) .

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

رَقَبَةٌ (بکسر را و سکون قاف) بمعنی حفظ کردن و انتظار کشیدن آمده است رَقَبَ الشَّيْءِ - حَرَسَهُ آن شیء را حفظ کرد . رَاقِبًا (باب مفاعله) نیز بهمین معناست .

رَاقِبَ الشَّيْءِ - حَرَسَهُ . مُرَاقِبَةُ (مصدر باب مفاعله) که در این باب مورد بحث است بمعنی نگریستن و حفظ کردن است . سالکی که اعمال نفس را تحت نظر میگیرد و خود را حفظ میکند که از طریق حق منحرف نشود آن سالک اهل مراقبه است .

خواجه میگوید : مراقبه دوام ملاحظه مقصود است . (بحق متعال دائماً نظر داشتن) . سالکی که در طریق حق واقع بود و بحق همیشه نظر داشت اهل مراقبه است .

مراقبه سه درجه دارد . درجه اول مراقبه ایست که سالک در سیر بسوی حق دارد .

(۱) لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاذِمَّةً وَاوَالِكُ هُمُ الْمُعْتَدُونَ .

آنانکه از صراط هدایت بدورند نسبت بمردمان مؤمن هیچگاه رعایت حفظ عهد ، ضمان و پیمان را نمیکند . آنها اشخاصی هستند ستم پیشه و بحقوق دیگران منجاوز . و گفت : تو منتظر باش آنها نیز در انتظار تو هستند - تو منتظر یاری و نصرت حق باش آنها منتظرند که برای توجه پیش میآید .

درجه دوم توجه یافتن بمراقبه حق است - سالک متوجه میگردد که حق متعال مراقب اوست.

درجه سوم مراقبه ایست که سالک نسبت بآثار وجودی حضرت حق داراست کیفیت تجلیات حضرت احدیت را پیوسته مورد نظر دارد. قسم اول را میتوان مراقبه مقدماتی، دوم را متوسط، و سوم را عالی نام نهاد.

در مراقبه مقدماتی مراقبه سالک در آیات و دَهاب، خورد و خواب، گفت و شود، طاعات و عبادات، رفتار و کردار است در این مراقبه نظر سالک این است که از طریق دستورات شرع خارج نگردد آنچه انجام میدهد بر وفق دستور باشد و برای این منظور مراقبه را دارد که خود را با طاعات و عبادات زینت دهد تا مورد توجه و عنایت واقع گردد. خود را میآراید تا او را به پسندند و محرک او در این مراقبه وعده ها و وعیدها است. از خوف عقاب از بدیها گناره گیری میکند بامید ثواب بخوبیها میگرداند.

در مراقبه متوسط سالک حق متعال را مراقب خود می بیند. بشهود در میاید که در هر حال خدای متعال مراقب اوست:

كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا ۝۲۳

خدای متعال نسبت بهمه چیز رقیب است این شهود بسالک نظر دیگری میدهد سالک را عوض میکند. مسیر او را تغییر میدهد. در اول او برای خود کار میکرد در این مراقبه برای خدا کار میکند. در اول محرک او وعده های حق بود. در این مراقبه محرک کش جلب رضایت حق است. در آنجا در انجام اعمال نظر تجارت داشت در اینجا وظیفه او را بعمل وادار میکند. در اول بهشت و یا جهنم منتهای مقصد او بود. در اینجا وصال و لقاء نهایت سیر اوست. بقول حافظ: **بین تفاوت ره از از کجاست تا کجا!**

در این مراقبه چون سالک با عشق و محبت بوظائف قیام میکند و منظور او

ترك خودپرستی است بدیہی است در نظر با حق متعال معاوضه ندارد و نسبت به احکام او اعتراض نمیکند. و مراقبه خود او هم دیگر مورد نظر او نخواهد بود.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مُرَاقِبَةُ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرَفْضِ الْمَعَارِضَةِ، وَبِالْإِعْرَاضِ عَنِ الْإِعْتِرَاضِ، وَ نَقْضِ رُغْوَنَةِ التَّعَرُّضِ.

در مراقبه عالی . مراقبه سالک روی سبق ذات و ظهور اشارات و افاضات حضرت احدیت است در کلیه اجزاء زمان ازلاً و ابداً ، و روی خلاصی از ربطه و قید مراقبه است که با فنای نفس و تخلیص از رسم حاصل است در این مراقبه آیات و افاضات الهی مورد مشاهده سالک است میخواید بداند بچه کیفیت این آیات در آفاق و انفس و در عالم انوار بروز و ظهور دارند و چطور الهامات ، اشارات و افاضات بخلق میرسد و تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی چگونه است . بعبارت ساده تر مراقبه او روی مشیت و اراده الهی است . حافظ ظاهراً شاهد این مراقبه بوده است که میگوید:

بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن ،
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
بر آستان مرادت گشاده ام در چشم
که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

رقیب مخالف مراقب

از آنوقتیکه سالک بمراقبه برمیخیزد رقیب سرسخت او نیز مراقبه را شروع میکند مراقبه در حقیقت يك نوع مبارزه است . مراقب میخواید در تمام حالات حق را منظور بدارد رقیب میخواید حق را از نظر دور بدارد . مراقب در سیر بسوی حق است . رقیب در این خیال است که سالک را از طریق حق منحرف سازد ، مراقب بطاعات و عبادات روی میآورد رقیب او را بسوء و فحشاء امر میکند . او رو بعفاف و کفاف میرود ، این بفقرو تنگدستی او را میترساند ، سالک میخواید بیاد حق متذکر

باشد. رقیب او را بفراموشی میکشاند. او از وعده، غرور و مکر کنار میکشد. این بمکر و وعده و غرور او را میفریبد. و بالاخره این جنگ و گریز هست تا یکی از این دو بدیگری غالب شود اگر هوی، نفس، و شیطان (رقیب مخالف سالک) غالب شود کار سالک زار است.

فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا ۱۱۹/۴.

اگر سالک غالب گردد.

فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ۱۸/۳۳.

نوعاً اشخاصی که از دست رقیب زبردست خود جان بدر نمیرند در مراقبه اول هستند و علتش اینست که در پی مشتهیات نفس بوده و هر چه میخواهند برای خود میخواهند و خود را منظور دارند چون از خود پرستی خلاص نشده و خواسته آنها نفسانی است رقیب بر آنها غالب میگردد آنها نیکه از مراقبه اول خارج شده در مراقبه دوم واقعند از آن جهت که از آنها سلب اراده شده و نظر خود را کنار گذاشته اند رقیب نمیتواند بر آنها غلبه کند چه اینها جزء احزاب الهی هستند و حزب الهی در همه جا غالب است.

احزاب الهی دوستان خدا هستند کسانی هستند که عشق و محبت حق ساحت دل آنها را فرا گرفته است، دل آنها در تصرف حق است دلی که در تصرف حق باشد رقیب نمیتواند در آن دل راه یابد.

دیده آئینه دار طلوع اوست	دل سرا پرده محبت اوست
پرده دار حریم حرمت اوست	من که باشم در آن حرم که صبا
زانکه این گوشه جای خلوت اوست	بی خیالش مباد منظر چشم
سینه گنجینه محبت اوست	فقر ظاهر مبین که حافظ را

اهل محبت و عشق کسانی هستند که در بحر غرق میشوند اما تر نمیشوند با همه نوع افراد در تماس هستند اما از کسی رنگ نمیگیرند. با همه رو برو

میشوند اما تحت تأثیر هوای کسی قرار نمیگیرند در دل نوری دارند با آن نور که بمیدان میروند فاتح و غالب بر میگردند.

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد

بالله گز آفتاب فلك خوبتر شوی

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی

خطری که از رقیب مخالف ممکن است متوجه سالک گردد اولاً در مرحله اول از مراقبه است در ثانی در وقتی است که هنوز دل به تصرف حق بیرون نیامده و نیروی عشق مجهز نیست . دزد بجائی میرود که در آنجا متاعی باشد سالک عاشق چه متاعی دارد که دزد بتواند بدان دستبرد زند !!؟ حافظ میفرماید :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

الْحَرَمَةُ

قال الله تعالى: وَمَنْ يُعْظَمْ حُرُومَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ $\frac{۲۰}{۲۱}$ (۱).

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

چو خامه در رو فرمان او بهر طاعت

نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد

حَرَمَةٌ (بسکون راء) و حُرْمَةٌ (بضم راء) بجای آوردن اعمالی است که خداوند

(۱) آنکه امر و نهی الهی را بزرگ شمارد، ترک کند آنچه نهی شده، بجای آورد

آنچه امر شده آنچه از اطاعت و فرمانبرداری برای او در نزد خدای متعال باقی میماند

برای او از هر چیز بهتر است.

متعال برای بندگان تعیین فرموده آنچه انجام آنها موجب ثواب و ترك آنها موجب عقاب است. تعظیم حرمت ترك محرمات و عمل بواجبات است، اگر کسی تعظیماً للحق آنچه امر شده انجام دهد و آنچه نهی شده ترك کند تعظیم حرمت الهی نموده است،

خواجه میگوید: خودداری از مخالفت نسبت بانجام اوامر و خودداری از ارتکاب نسبت بمحارمونهایی تعظیم حرمت الهی است. **الْحُرْمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمُخَالَفَاتِ وَالْمُجَابِرَاتِ:**

پسر اگر از پدر احترام کرد نه از جهت ترس یا از جهت اکرام بلکه از جهت بزرگواری و عظمت پدر، آن پسر نسبت پدرا حفظ حرمت نموده است. تعظیم حرمت الهی انجام دادن فرائض و ترك كردن محرمات است روی عظمت و جلالت حق چون حفظ حرمت بعد از حصول معرفت است بنابراین کسی میتواند حفظ حرمت کند که: اولاً عظمت و جلالت حق متعال را بشهود درك کرده باشد. ثانیاً بداند اگر از ترس عذاب منهیات را ترك کند و بامید ثواب به عبادت قیام نماید طاعت و عبادت او برای خلاصی از عذاب یا اخذ اجرت است خالص نیست. ثالثاً بداند اگر در نجاتش عملش را مؤثر بداند او در عبادت نظر بغیر حق داشته است این نوعی از ریاء در دین است. **النَّظَرُ إِلَى الْغَيْرِ فِي الطَّاعَةِ تَدْوِينٌ بِالرِّيَاءِ.**

در مورد عبادتی که روی نظر انجام شود و نفس در آن دخالت کند است المؤمنین علی علیهم السلام بیانی دارد میفرماید:

و آن دسته و قومی که خدای را روی نظر عبادت میکنند عبادتشان عبادت بزرگانان است.

و آن دسته و قومی که خدا را از ترس عبادت می کنند عبادتشان عبادت غلامان است:

و آن دسته و قومی که برای سپاسگزاری و اداء شکر خدای عبادت میکنند

عبادتشان عبادت آزادگان است. (۱)

بنا بر این عبادتی که حافظ داشته عبادتی بوده که احرار دارند چه او میگوید:

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت

نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم

و آنچه گویند روانیست نکوئیم رواست

اینها شرائط درجه اول از تعظیم حرمت بود ، شرائط درجه دوم تعظیم حرمت عبارت است از اینکه سالک در بیان عبارت بقدر فهم مخاطب سخن گوید . برای عامه خبری از آیات الهی شرح میدهد از ظاهر آنچه نوشته شده تجاوزنماید روی تکلف و زحمت به بحث مطالب مبادرت نکند . در تاویل خود را بزحمت نیاندازد. با ذکر مثل از ظاهر عبارت دور نرود. روی ادراک و توهم شخصی مدعی فهم مطالب نباشد.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ اجْرَاءُ الْخَيْرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ
الْعَامَّةِ الْخَبْرِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا. لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُفًا. وَلَا يَتَكَلَّفُ لَهَا
تَأْوِيلًا. وَلَا يَتَجَاوَزُ ظَوَاهِرَهَا تَمَثِيلًا. وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا إِدْرَاكًا وَتَوْهَمًا .

تعظیم حرمت در درجه سوم حفظ انبساط است باینکه سالک در انبساط

(۱) إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ. وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ
رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ. وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ .

خطبه ۴۲۹

جرات دست ندهد و حفظ سرور است باینکه سرور در امن مداخله نکند. و حفظ شهود است بر اینکه سبب با شهود معارضه نکند.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْأَنْبِسَاطِ أَنْ تَشُوْبَهُ جُرْأَةٌ : وَصِيَانَةُ السَّرْوْرِ أَنْ يُدَاخِلَهُ أَمْنٌ. وَصِيَانَةُ الشُّهُودِ أَنْ يُعَارِضَهُ سَبَبٌ.

در دربار سلطان آنانکه تقرب تامی بسطان دارند از قرب بسطان همیشه برای آنها حالت انبساطی حاصل است. مقرر بانی که در حضور سلطان هستند در حال انبساط سعی میکنند که حرمت نگاه دارند چیزی نگویند که از حدود ادب خارج باشد در این مقام این حفظ نفس « صیانت انبساط » است.

در همین مقام برای مقرر بان علاوه بر انبساط، سرور و نشاطی هم هست مقرر بان همیشه مسرور و شادمان هستند. ولی در عین سرور و شادمانی مراقبند که وانمود کنند که از مکر سلطان ایمن نیستند. حفظ سرور میکنند تا سلطان بدانند آنها از او در امان نیستند.

همینطور است حال سالک مقرر او نیز سرور خود را حفظ میکند تا اثر ایمنی از آن سرور مشاهده نگردد و معلوم دارد که او از مکر ایمن نمیباشد.

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ۹۹ .

حرمت دیگر سالک در این مقام حرمت حفظ شهود است که از معارضه سبب در امان باشد. برای سالک هر چه پیش آید باید بچشم حق بین واردات را از طرف حق بداند اگر سالک سببی به بیند باید حفظ شهود کند سبب را از پیش چشم بردارد تا شهود او از عارضه سبب مصون باشد.

نباید فراموش کرد این حالات همه حکایت از رسم میکند مربوط باوقاتی است که سالک در مقام تفرقه است بمقام جمع صعود نکرده است هنوز بقایائی است از انانیت او باقی است. اگر از رسم سالک چیزی باقی نباشد این تمورات برای او پیش نمی آید. سالک واصل کی قبض و بسط را بخود نسبت میدهد تا در مقام حفظ آن باشد. کجا سبب می بیند تا در مقام معارضه با سبب باشد. چه دار است تا بخواهد

«امن» را هم بر آن اضافه یا از آن کسر نماید.
اینها تصوّرات عالم تفرقه است، در وقتی است که سالک خود را در میان می بیند.
حافظ میگوید:
نشان موی میانش که دل در و بستم
ز من مپرس که خود در میان نمی بینم

الإِخْلَاصُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ^۳/_{۳۹} (۱)

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

اخلاص در طاعت ترك ریا و انجام عمل است برای خدا - در مورد اخلاص
نظریهای مختلفی داده شده ذکر آنها خالی از فایده نیست.

ابوالفتوح رازی ذیل آیه شریفه:

وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ ^{۱۳۹}/_۱ (۲).

اقوالی از علماء و مشایخ نقل میکنند مینویسد: حدیفه یمان گفت از رسول ﷺ پرسیدم که اخلاص چه باشد؟ رسول ﷺ گفت: من از جبرئیل پرسیدم گفت من از خدای پرسیدم مرا گفت: **الإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اسْتَوْدَعَهُ قَلْبُ مَنْ أَحَبَبْتَهُ مِنْ عِبَادِي.**

« اخلاص سرنی از اسرار من است آنرا در دل بنده ای میگذارم که او را دوست دارم».

ابوذر غفاری گفت رسول گفت: **إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَمَا بَلَغَ عَبْدٌ حَقِيقَةً**

(۱) دین خالص مختص ذات کبریائی الهی است (دین در اینجا بمعنی توحید است).

(۲) برای ماست اعمال ما و برای شماست اعمال شما.

الإِخْلَاصِ حَتَّى لَا يَجِبَ أَنْ يُحَمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ.

همانا برای هر حقی حقیقتی هست عبد بحقیقت اخلاص نمیرسد مگر آنوقتی که دیگر خواهان نباشد او را مدح کنند برای کاری که برای خدا انجام میدهد.

یحیی معاذ گفت: هُوَ تَخْلِيصُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَيْبِ وَالذَّمِّ كَتَمِيزِ اللَّبَنِ مِنَ بَيْنِ الْفَرْتِ وَالذَّمِّ.

اخلاص آن باشد که عمل خالص دارد از عیب و ذم چنانکه شیرمیزاست از میان سرگین و خون.

ابوالحسن بوشنجی گفت: اخلاص آن بود که لَا يَكْتَبُهُ الْمَلَكُ وَلَا يَفْسِدُهُ الشَّيْطَانُ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الْإِنْسَانُ وَلَا يَعْلَمُهُ غَيْرُ الرَّحْمَنِ.

اخلاص آن باشد که فرشته را به نبستن راه نبود و شیطان را به تباہ کردنش و آدمی بر او مطلع نباشد و جز خدای عزوجل کسی نداند.

وَقِيلَ هُوَ مَا أُسْتَرَّ مِنَ الْخَلَائِقِ وَأُسْتُصْفِيَ مِنَ الْعَالِيَةِ.

گفته شده اخلاص آن است که پوشیده باشد از خلائق و صاف باشد از علایق. رویم گفت: اخلاص آن باشد آنچه کنی نبینی.

ابویعقوب مکفوف گفت: اخلاص آن بود که حسنات هم چنان پوشیده دارد که سیئات را. در اصول کافی در باب اخلاص خبری ذکر شده باین مضمون:

حضرت رضا سلام الله علیه از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل میکند که فرمود:

طَوْبِي لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَاللُّدَاءَ، وَلَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْشَاهُ
وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أَذْنَاهُ، وَلَمْ يَحْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ.

سعادت نصیب آن کسی است که خالص کرد برای خدا عبادت و دعا را. مشغول نکرد قلبش را با آنچه دید دو چشم او، و فراموش نکرد یاد خدا را بسبب آنچه شنید دو گوش او، حزنی بر او وارد نشد بسبب آنچه بر غیر او داده شده. خواجه میگوید:

اخلاص در عمل این است که عمل از هر عیب و نقص مبرا

باشد و مشوب به هیچ شائبه‌ای نبوده باشد، **الْإِخْلَاصُ تَصْفِيَةٌ**

الْعَمَلُ مِنْ كُلِّ شَوْبٍ .

درجه اول بچشم پوشی از عمل، بر ارضی نبودن از عمل، و بخلاصی از طلب عوض است نسبت بعمل.

درجه دوم بچشم پوشی از شهود، بخجل بودن از اجراء عمل با بذل جهد، و بدیدن عمل است که عمل توفیقی است از حق متعال (۱).

درجه سوم بخلاصی از عمل، با آزادی از رقّ رسم، و برها نمودن عمل است در مسیر علم ازلی بوجهی که عامل خود شاهد بر حکم عمل بوده باشد. عامل وقتی از مرحله اول اخلاص گذشت و مرحله دوم را نیز در پشت سر گذاشت عملاً وارد مرحله سوم آن میشود. در این مرحله عامل می بیند عملی که انجام میدهد طرح و نقشه‌اش از قبل ریخته شده حکم ازلی این بوده که این عمل بدین کیفیت و بدین ترتیب در این زمان بدست این عامل عملی گردد. البته آن عملی که فسادی بر آن مترتب نیست حسنه است نه سیئه و بحکم :

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ $\frac{۷۹}{۴}$.

بتوان آنرا بحق متعال نسبت داد. در این مقام عامل با این شهود عمل را در مسیر علم ازلی قرار داده و بحکم « **عِلْمٌ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ** » او شاهد حکم و عامل علم ازلی خواهد بود.

با این توجه هنگام عمل عامل بکنار رفته از اثر جزائی عمل بکلی نظرش

۱- در مقام اخلاص عامل باید از عمل خود شرمنده باشد تا آنجا که مقدور است در تصفیه عمل بکوشد. بعد از آنکه عمل را انجام داد از عمل خود بیزار و شرمنده باشد و بداند عمل عنایتی بوده از حق متعال که انجام آن با او واگذار شده است و باید در هنگام عمل بمقام شهود نظر نکند چه شهود عمل را بحق نسبت میدهد. در مقام شهود عمل از شهود است «حق متعال» نه از عامل این نظر ممکن است عامل را نسبت بانجام عمل مست نماید.

سلب می‌کردد بدین ترتیب از رُق رسم خارج بکمال إخلاص میرسد.
وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ بِإِخْلَاصٍ مِنَ الْعَمَلِ تَدَعُهُ يَسِيرٌ مَسِيرَ
الْعِلْمِ وَتَسِيرٌ أَنْتَ مُشَاهِدٌ لِلْحُكْمِ حَرًّا مِنْ رُقِّ الرَّسْمِ.

التَّهْذِيبُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ^{۷۶}/_۷ (۱).

شست و شوئی کن و وانگه بخرابات خرام

تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده

تهذیب مصدر باب تفعیل بمعنی آراستن و اصلاح کردن است - هَذَبَ الشَّجَرَ
یعنی درخت را با زدن شاخ و برگ اصلاح کرد - هَذَبَ الشَّعْرَ شعر را زینت داد.
مرد مهذب مرد پاكیزه خوی را گویند. مهذب بمعنی پاک شده است. کسیکه فضائل
را کسب و ردائل را دفع کند تهذیب نفس نموده باصلاح حال خود موفق
شده است.

کمال الدین عبدالرزاق کاشانی تارح منازل السائرين در مورد استشهاد باین
آیه بر موضوع تهذیب مینویسد : تهذیب تحسین ادب ، تحسین خَلْق (بضم خاء)
تحسین عمل و تحسین علم است. حضرت ابراهیم در این آیه هر چهار موضوع را
تحسیر و تهذیب کرده است.

۱- تهذیب ادبی او این است که در استدلال از نقص رو بکمال رفته

(۱) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ

لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ .

هنگامیکه شب رسید ابراهیم در تاریکی قرار گرفت ستاره‌ای را دید گفت : این
خدای من است، همینکه ستاره غروب کرد گفت من دوست ندارم آنچه غروب میکند و
ناپدید میگردد.

اول کواکب ، بعد قمر ، بعد از آن شمس را ربّ خویش ~~خواهد~~ است در آخر بنقص پرستش اجرام سماوی اشاره کرده و مشرکین را بعالم توحید رهبری نموده است.

۲- تهذیب خلقی او باین است که با مشرکین مماشاة نموده در اول با آنها هم عقیده و هم نظر شده بعداً با استدلال منطقی و علمی اثبات توحید نموده است و در آخر از آنها بیزاری جسته میگوید : من از مشرکین نیستم.

مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۳- تهذیب عملی او این است که بمقصد خویش عملاً رو کرده میگوید : من بسوی خالق رو نمودم که آسمانها و زمین را خلق نموده است و من از مشرکین نیستم:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۴- تهذیب علمی او این است که کفار را آگاه ساخته باینکه چیزی که زوال پذیر است قابل پرستش و ستایش نیست میگوید نباید دوست داشت آنچه را که زوال در پی آن است .

إِنِّي لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ .

خواجه میگوید :

تهذیب شعبه‌ای است از شعب ریاضت و امتحان و ابتلاء سالکان مبتدی است (سالکان با امتحانات و ابتلاات مهذب میشوند) و بر سلسله درجه است.

درجه اول تهذیب خدمت ، دوّم تهذیب حال ، سوّم تهذیب قصد است در اول خدمت مهذب میشود، در دوّم حال مهذب میگردد، در سوّم قصد.

تہذیب خدمت آن است کہ جہل خدمت را از طریق صواب خارج نسازد ،
خدمت عادت نشود، ہمتی کہ موجب انجام خدمت است قاصر نگردد.
تہذیب الخدمۃ ان لاتخالجہا جہالۃ ولا تسوقہا عادۃ ولا تقف عندہا ہمتۃ ؛
ہمت قاصر گردد شخص از وصول بکمال محروم میگردد چہ ارتقاء بدرجات
معنوی موقوف بہ داشتن ہمت است.

ذرہ را تا نبود ہمت عالی حافظ طالب چشمہ خورشید درخشان نشود
اگر خدمت را عادت راہنما شود خدمت رنگ عادت بخود میگیرد ہر خدمتی
کہ شخص در آن حال انجام دہد روی عادت است کمال مطلوب وقتی حاصل است کہ شخص
از عادت خارج گردد المَحْوَرُّ رَفَعُ اَوْ صَافِ الْعَادَةِ (ابن عربی)
تہذیب حال آن است کہ حال بعلم متمایل نگردد، برای رسم خاضع نشود،
وصاحب حال بخط التفاتی نکند.

تہذیب الحال وَهُوَ اَنْ لَا يَجْنَحُ الْحَالُ اِلَى عِلْمٍ. وَلَا يَخْضَعُ لِرِسْمٍ وَلَا يَلْتَفِتُ
اِلَى حَظٍّ .

حال و تمایل آن بعلم

ثمرہ علم عمل و ثمرہ معرفت حال است . درخت علم بیار بہ نشیند ثمرہ آن
عمل، لطیفہ دل بار عرفان بگیرد ثمرہ آن حال است.
عالم ممکن است بدون عمل باشد ولی عارف (عارف ربانی) بدون حال نمیشود.
علم تحصیلی و معرفت حصولی است. علم با تحصیل حاصل میگردد. معرفت با اذافہ
و اشراق، علم امکان دارد با ظلمت ہمراہ باشد. معرفت نور محض است بہ ظلمت
جمع نمیشود. با علم ممکن است شخص از حق دور باشد با معرفت دوری از حق ممکن
نیست. از علم محبت بحق حاصل نمیشود معرفت موجب حصول محبت است. از علم
دل باطمینان نمیرسد. معرفت موجب اطمینان خاطر است. علم شرح صدر حاصل
نمیکند. معرفت موجب حصول شرح صدر است. ظلمت شکوریب را علم بر طرف

نمیسازد با معرفت شکوریب بر طرف میگردد. علم موجب نجات نخواهد بود معرفت سبب نجات است!!

عارف ربّانی وقتی از سطح کسب علم گذشت بمقام افاضه و اشراق رسید از منبع فیض و بحر جود کسب کمال و معرفت میکند او بعلم رسمی که قیل و قال است دیگر توجّهی ندارد راهی رفته بعقب بر نمیگردد. آنکه از چشمه فیوضات ربّانی سیراب میشود چگونه میتواند بآب جوئی که از مجرای نفوس خلائق میگذرد در رفع عطش نماید؟

سالک وقتی در بحر عرفان قرار گرفت و بآب حیوة معرفت تزکیه شد و مهذب گردید واجد حال میشود حال در اثر معرفت و صفای خاطر و جلای باطن است . در وقتیکه سالک از علم بمعرفت ، و از معرفت بحال رسیده است چگونه میتواند بعقب برگشت نماید و با وجود حال بعلم متمایل گردد؟.

برای سالک هر عنایتی که از طرف ذات کبریائی الهی پیش آید چون آن عنایت موجب ازدیاد دانش و بینش اوست عنوان معرفت دارد گرچه معرفت در لسان وحی تحت عنوان علم ذکر شده و هر چه افاضه میشود بعنوان علم افاضه میشود،
عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ ۚ ۲۵۱ . وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۚ ۱۵۱ .
وَ إِنَّهُ لَنَدُوِّ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ ۚ ۶۸ ۱۲ . وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ۚ ۴۸ .
فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم ۚ ۲۳۹ . لَا يَعْلَمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا ۚ ۳۲ .

ولی وقتی همین علم بمحلّ قابل می نشیند چون موجب ازدیاد کمال و دوری از جهل است برای قابل عنوان معرفت دارد و حال از همین معرفت حاصل میگردد از اینجاست که حال نباید متمایل بعلم بگردد.

چون معرفت موجب حصول محبت و سبب ازدیاد عشق است عشاق باین جرعه‌های نور افزا عنوان دیگری داده‌اند آنها باین آب حیوة و مایه هستی عنوان پیاله، شراب، می، و باده داده‌اند.

بیاله در کفتم بندتا سحر گه حشر

بمی ز دل بیرم هول روز رستاخیز

(حافظ)

جز فلاطون خم نشین شراب سرّ حکمت بما که گوید باز

(حافظ)

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

(حافظ)

رسم و خضوع در مقابل رسم

اظهار وجود، بروز قدرت، حبّ بذات، تمایل بدارائی، دل بستگی بسرمایه، چشم داشت بحالات، پای بند بودن بمقام درعین اینکه لازمه وجود است و کسی نمیتواند از خود این اوصاف رادور سازد در سیر الی الله و سفر سلوک تا کید شده است که بهیچیک از این اوصاف نباید سالک تکیه نماید تکیه کردن باین رسوم عبادت میگردد که سالک در راه بماند و از سیر صعودی خویش بازماند حافظ میگوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

این رسم و رسوم عادات معمولی مردم است نظری که سالک دارد غیر نظر افراد دیگر است اگر سالک هم در مقابل این رسوم بمنزل افراد دیگر خاضع باشد و به آنها تکیه کند در نظر با افراد غیر متنبه هم سطح شده است از اینجاست که سالک در

مقام تهذیب حال نباید نسبت برسم خاضع باشد.

رسم را در لغت مخالف حقیقت معنی کرده اند **وَيُطْلَقُ عَلَى مَا يُقَابِلُ الْحَقِيقَةَ**
كَقَوْلِ الشَّاعِرِ: «أَرَى وَدَّكُمْ رَسْمًا وَوَدَّيْ حَقِيقَةً» دوستی خود را حقیقت و
دوستی شماراً میبینم عاری از حقیقت است.

سالك بیدار دل وقتی چشم دل بعبوب خلق باز کرد بحالات نفسانی دیگران
واقف شد از عادات و رسوم آنها که مخالف حقیقت است آگاه گردید نمیتواند
بمثل آنها در مقابل رسوم سر تعظیم و تسلیم فرود آورد. نمیتواند با آنها همکاری
کند و زیر بار رسم آنها برود حال او دیگر مقتضی این خضوع نیست او می بیند که
تکیه کردن بر رسم مانع راه اوست چطور میتواند در مقابل رسم خاضع باشد؟

از این جهت است که در مقام تهذیب حال سالك نباید برای رسمی خاضع بوده باشد
وَلَا يَخْضَعُ لِرَسْمٍ

حَظُّ وَالتَّفَاتُ بِحَظِّ

التفات بحظ و بهره سبب میگردد سالك در هر مقامی که هست در همان
مقام باقی بماند ارتقاء از مقامی بمقام دیگر وقتی میسر است که سالك بالتذات
مادی و معنوی دلخوش نکند و با آنها تکیه ندهد. ارزش هر کس بقدر خواسته
اوست و وزن هر کس روی میزان معلومات اوست. آنکه دروادی حقایق قدم گذارده
حق جو و خدا خواه شده است بمادون حق التفات و توجه ندارد حق عزاسمه در
نظر او عظیم و غیر حق کوچک است **عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغَّرَ مَادُونَهُ فِي**
أَعْيُنِهِمْ. علی دمع

آنکه بحظ و بهره دلخوش میکند و بمادون حق التفات و توجه دارد او
را حافظ بمرغ کم حوصله تشبیه میکند میگوید: او خود دام راه است

مرغ کم حوصله را گوسر خود گیر برو
رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بود
در درجه سوم تهذیب قدم - قدمهتدبیشود بخلاص شدن از دل اگر راه

بدور بودن از آفت فتور، و به نصرت یافتن بر منازعات علم.
تَهْدِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْنِيفُهُ مِنْ دَلِّ الْاِكْرَاهِ وَ تَحْفِظُهُ مِنْ مَرَضِ الْفَتورِ
وَنَصْرَتِهِ عَلَيَّ مَنَازِعَاتِ الْعِلْمِ.

قصد مهذب میگردد در وقتی که عامل در وجود خود نسبت بانجام عمل اگراهی نداشته باشد، بر انجام عمل علاقمند و با گشاده روئی بدان رو کند و بر حکم علم نیز فائق باشد.

بنا بر دعوی علم عبادت باید روی رغبت و رهبت انجام گیرد. عامل باید راغب و راهب باشد. نسبت بوعده های الهی راغب و نسبت بعذاب های الهی راهب باشد. این حکمی است که علم میدهد و باید هنگام عمل سالک عامل آنرا رعایت کند. اما این حکم بر خلاف مذاق سالک عارف است او میگوید: عبادت نباید روی ترس از آتش و یا طمع بهشت صورت گیرد. عبادت باید مجرد از قصد رغبت و رهبت یا خوف و رجاء باشد حتی رؤیت عمل نیز برای سالک عارف خود علّتی است او این علّت را نیز از نظر دور میدارد بنا بر این قصد مهذب در آن وقتی حاصل است که عامل در نزاع با علم نیز فائق باشد.

تنها چیزی که میتواند عامل را از ذل اگراه و آفت فتور برهاند و باین مقام از تهذیب قصد برساند محبت و عشق بمعبود است. عمل وقتی روی محبت و عشق صورت گیرد عامل احساس اگراه و کسالت نمیکند و عمل را روی غرض و نظر انجام نمیدهد.

عشق و نزاع آن با علم

موضوع بالا يك مورد از مواردی است که عشق با علم بمنزاعه برخاسته و قصد مهذب بحکم تهذیب بر علم نصرت یافته است. قصد را چون عشق تهذیب میکند و کمال تهذیب قصد با عشق است و با حکم عشق میتوان بمراحل عالیّه از کمال تهذیب قصد رسید از این جهت موارد نزاع با علم بسیار و میتوان گفت در تهذیب

قصده همیشه سالک عاشق با علم در منازعه است.

عشق بعاشق میگوید: باید از همه چیز چشم پوشی تا بوصول معشوق برسی.

علم بعالم میگوید: چشم پوشی بدین صورت کار عاقل نیست.

عشق بعاشق میگوید: عاشق نباید خود را به بیند. علم بعالم میگوید: پیروزی

شخص با اتکاء بنفس است.

عشق بعاشق میگوید: عاشق را با مصلحت بینی چکار. علم بعالم میگوید:

تدبیر در سر نوشت مؤثر است.

عشق بعاشق میگوید: در کیش جان فروشان فضل و شرف چه باشد. علم

بعالم میگوید: فضل و شرف موجب رفعت مقام است.

عشق بعاشق میگوید: افتادگی آموزا گر قابل فیضی. علم بعالم میگوید: کوچک

شوی بمقام علم اهانت میشود.

عشق بعاشق میگوید: پیر زخلق چو عنقا قیاس کار بگیر. علم بعالم میگوید:

گوشه گیری علت روانی دارد.

عشق بعاشق میگوید: هر که زنده بعشق نباشد مرده است. علم بعالم میگوید:

آنکه علم ندارد حیوة ندارد.

عشق بعاشق میگوید: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر. علم بعالم میگوید:

از علم بهتر چیزی نیست.

علم بعالم میگوید: عالم از عذاب خدای متعال باید بترسد. عشق بعاشق میگوید:

رحمت بر آنکه عذب شمارد عذاب دوست (۱)،

نزاع علم و عشق منحصر باین چند مورد نیست. اصولاً علم و عشق عالم و

عاشق را در دو جهت مخالف رهبری میکنند.

عشق عاشق را روبانزوا میبرد. علم عالم را رو با اجتماع. عشق عاشق را

(۱) عاشقان را گردر آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشم گر نظر در چشمه کوثر کنم

روبتجرد میبرد، علم عالم را روبروتقید . عشق عاشق را بخود مشغول میسازد. علم عالم را بدیگران .

عشق عاشق را میاندازد. علم عالم را بلند میکند (۱) عشق عاشق را محزون میکند، علم عالم را مسرور. عاشق در آه و سوز و حسرت است. عالم در عیش و نوش و لذت. آن گوشه نشین است این صدر نشین. بحکم علم عالم آسوده خانه نشین است، به حکم عشق عاشق آواره بیابان گردد.

راهنمای عالم عقل و راهنمای عاشق عشق است، عالم از عقل دستور میگیرد، عاشق از عشق. اختلاف نظری که بین عالم و عاشق. زاهد و عاشق، عابد و عاشق، شیخ و عاشق، صوفی و عاشق، حکیم و عاشق، فقیه و عاشق، هست همه از اختلاف عقل و عشق بوجود آمده است. عقل مادون عشق و عشق مافوق عقل است عشق بعقل اعتنا نمیکند ولی عقل نمیتواند از تحت حکومت عشق خارج گردد. افق دید عقل محدود و افق دید عشق غیر محدود است بهمین جهت عقل پای عاقل را می بندد و عشق پای عاشق را باز میکند او پای بسته در قید عقل مقید است او اوج گرفته بسیر خود ادامه میدهد حافظ تدبیر عقل را در ره عشق همچون قطره میداند نسبت بدریا:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقی
حافظ برای عقل اعتباری قائل نیست میگوید: **عقل طویل را نبوده هیچ اعتبار.**
عقل نقد کاینات است اما پیش عشق کیمیا کار وزنی ندارد.

خرَد هر چند نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار

مقام عشق بالاتر از مقام عقل است بمقام والای عشق دست آن کسی میرسد که جان بکف گرفته باشد و منتظر حکم عشق بوده باشد.

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

در مورد عقل و عشق **عین القضاة** مینویسد: « دیده عقل از ادراک حقیقت عشق

(۱) حافظ از سر پنجه عشق نکار همچو مور افتاده زیر پای پیا

محبوب است. عقل را قوت دید عشق نباشد زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طوری دیگر. عقل را قوت ادراک او نتواند بود.

عشق در یست در صدف جان نهان و جان در دریای قضا غوص کرده عقل بر ساحل دریای قضا متوقف میشود و از خوف نهنگان بلا قدم پیش نتواند نهاد. عقل استاد مکتب معاش و معاد است اگر قدم در این مکتب نهد اطفال این مکتب بآموختن ابجد عشق در کارش آرند.

ابجد عشقت چو بیاموختیم - پیرهن محبت و غم دو ختم - کار غمت هم ز غمت ساختیم - دام غمت هم ز غم اندوختیم - حاصل عشقت سه سخن بیش نیست سوختیم و ساختیم و تو ختم (۱)

در جای دیگر میگویند: عشق آفتاب است عقل ذره اگر چه ذره در تاب آفتاب در ظهور آمد اما از کجا او را طاقت آن بود که بخود در پرتو آن نور آید.

ذره در سایه مفقود بل که نابود است بناب آفتاب محسوس گردد. پس اگر چه ذره هست نماید اما اضافه هستی بناف آفتاب اولی تر بود. ای برادر اشتعال ذرات مشتعل شده هواست و آن نور عین نور آفتاب و این سر در غروب آفتاب نتوان دانست و سر نیستی و هستی عاشق در عشق بدین معنی توان دیده.

از جام شراب عشق مستیم هنوز

چون ذره ز آفتاب هستیم هنوز

چون ذره نسا بوده مفقود شده

در عشق تو خورشید پرستیم هنوز

مرحوم کمپانی در وصف عشق میگوید:

۱- لوایح صفحه ۹۸

توختن - بروزن سوختن بمعنی فرو کردن و کشیدن هر دو آمده است و از ا خدا د است، بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن نیز آمده است.

منعت عاشقان از پستی همت است

عشق رخ سپوشان فریضه ذمت است

ز عشق منعم مکن ای ز خدا بی خبر

که نقطه مرکز دایره رحمت است

دترس از طعنه جاهل افعی صفت

که عشق گنجینه معرفت و حکمت است

ز نعمت عشق همان عباد عاقل شوی

که نعمت بی‌علاج شفاست از این نعمت است

زیر تو نور عشق طور تجلی است در

که دانه آکنسی که در دایره ظلمت است

ز عشق بر بند لب مگر ز روی ادب

که حضرت عشق را نهایت حرمت است

صفاى عشقت بود کدورت طبع را

که عشق بر چشمه طهارت و عصمت است

ز رحمت و صدمه عشق هراسان مباش

که با رحمت باودا در خور این رحمت است

عشق تو جانامرا شد رازل سر نوشت

که تا ابد مفقور شاکر از این قسمت است (۱)

عراقی در امعات در لهما دوم مینویسد: سلطان عشق حر است که حیمه بصره را

زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید.

تا بهم برزند وجود و عدم

چتر برداشت بر کنسید علم

شر از شوری فکند در عالم

بیقراری عشق شور انگیز

(۱) مفقور تخلص مرحوم علامه فقید حاج شیخ محمد حسن غروی اصفهانی است

آیت‌اله غروی از اجله روحانیون عصر اخیر است در دوم محرم سال ۱۲۹۶ هجری متولد

و در سال ۱۳۶۱ هجری فوت نموده است - مرحوم غروی صاحب تألیفات متعدده است در

فنون و علوم مختلف از فقه، اصول، فلسفه و حکمت از خود اثری باقی گذارده است

ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود در خلوتخانه شهود آسوده . آنجا که
« كَانِ اللّٰهُ وَكَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ »:

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود

بر لوح وجود نقش اغیار نبود

معشوقه و عشق ما بهم می بودیم

در گوشه خلوتی که دیار نبود

ناگاه عشق بیقرار از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود، از روی

معشوقی خود را بر عین عاشق جلوه فرمود.

پرتو حسن او چو پیدا شد - عالم اندر نفس هویدا شد

وام کرد از جمال خود نظری - حسن رویش بدید و شیدا شد

باز فروغ آن جمال عین عاشق را، که عالمش نام نهد نوری داد، تا بدان

نور، آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید که:

« لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ » (۱)

عاشق چون لذت شهود یافت، ذوق وجود پچشید، زمزمه قول «سُنْ» بشنید

رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و گفت:

ای ساقی از آن می که دل دین من است

پر کن قدحی که جان شیرین من است

گر هست شراب خوردن آئین کسی

معشوقه بجام خوردن آئین من است

بحث تهذیب‌مارا به بحث عشق کشانید. عشق را نمیتوان شرح و وصف کرد

سخن عشق نه آن است که آید به بیان . شرح آرزومندی و رای حد تقریر و بیان

است . قلم را زبانی نیست که سر عشق را باز گوید. در این مورد چه بهتر

اینکه مبحث عشق را با این يك بیت ختم کنیم.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری **ارادتی بنما تا سعادت پیبری**

۱ - حمل نمیکند بخشش‌های ایشان را مگر اسبهای ایشان - کنایه از این است که

خدا را جز بنور خدا نمیتوان دید.

متن

مَلِكٌ مُّبِينٌ

خواجہ عبدالسدان نصاری

آبائے قیصر بابا بھند

تذکرہ ہریک کہ درامب منازل را خواجہ بہ ناسب باد کہ در از فزون
مشروع نموده آیتہ در مطلع ہر باب در تمام ستر سید و سید
است کہ خواجہ عمران کھنہ است

بَابُ الْهَيْظَةِ (١)

الْقَوْمَةُ لِلَّهِ هِيَ الْهَيْظَةُ مِنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ وَالنُّهُوضُ عَنْ وَرْطَةِ الْفِتْرِ :

وَهِيَ أَوَّلُ مَا يَسِيرُ قَلْبُ الْعَبْدِ بِالْحَيَاةِ لِرُؤْيَا نَهْرِ الْقَلْبِ .

وَالْهَيْظَةُ هِيَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الْأَوَّلُ لِحُطِّ الْقَلْبِ إِلَى لِنَعْمَةٍ عَلَى الْإِيَّاسِ

مِنْ عَدِّهَا • وَالْوُقُوفُ عَلَى حَدِّهَا • وَالتَّفَرُّغُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْمَنَّةِ بِهَا •

وَالْعِلْمُ بِالتَّقْصِيرِ فِي حَقِّهَا •

وَالثَّانِي مُطَالَعَةُ الْجِنَايَةِ ، وَالْوُقُوفُ عَلَى الْخَطَرِ فِيهَا وَالتَّشَهُرُ لِتَدَارِكِهَا ،

وَالتَّخْلُصُ مِنْ رِقِّهَا ؛ وَطَلَبُ النَّجَاةِ بِتَمْحِصِهَا • وَالثَّلَاثُ الْإِتْبَاهُ لِمَعْرِفَةِ

الزِّيَادَةِ وَالتَّقْصَانِ مِنَ الْإِيَّامِ وَالتَّصَلُّعُ عَنْ تَضْيِيعِهَا وَالتَّطَرُّفُ الضَّنِّ بِهَا

لِيَتَدَارَكَ فَانِيهَا وَيَعْمُرُ بِأَقْبِهَا •

فَأَمَّا مَعْرِفَةُ النِّعْمَةِ فَانَّهَا تَصْفُوبِ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ • بِدُورِ الْعَقْلِ وَشِيمِ بَسْرِقِ الْمَنَّةِ

وَالْإِعْتِبَارِ بِأَهْلِ الْبَلَاءِ •

وَأَمَّا مُطَالَعَةُ الْجِنَايَةِ فَالَّتِي تَصِحُّ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : تَعْظِيمُ الْحَقِّ وَمَعْرِفَةُ النَّفْسِ

وَتَصْدِيقُ الْوَعْدِ •

وَأَمَّا مَعْرِفَةُ الزِّيَادَةِ وَالتَّقْصَانِ مِنَ الْإِيَّامِ فَالَّتِي تَصِحُّ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ :

بِسْمَاعِ الْعِلْمِ ، وَاجَابَةِ دَوَاعِي الْحُرْمَةِ وَصِحْبَةِ السَّالِكِينَ وَمَلَكَ
ذَلِكَ كُلَّهُ خَلْعُ الْمَادَاتِ .

بَابُ التَّوْبَةِ (٢)

فَاسْقُطِ اسْمَ الظُّلْمِ عَنِ الثَّانِيَةِ

وَالْتَوْبَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا بَعْدَ مَعْرِفَةِ الذَّنْبِ وَهِيَ أَنْ تَنْظُرَ فِي الذَّنْبِ

الَّذِي ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : إِلَى إِخْلَاعِكَ مِنَ الْعِصْمَةِ حِينَ اتِّبَاهِهِ وَفَرَجِكَ
عِنْدَ الظُّفْرِ بِهِ • وَقَعُودِكَ عَلَى الْأَصْرَارِ عَنْ تَدَارُكِهِ مَعَ يَقِينِكَ
بِنَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ •

وَشَرَايِطُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : السَّدَمُ ، وَالْإِعْتِدَارُ ، وَالْإِقْلَاعُ •
وَحَقَائِقُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَعْظِيمُ الْجِنَايَةِ ، وَاتِّهَامُ التَّوْبَةِ
وَطَلْبُ أَعْذَارِ الْخَلِيقَةِ •

وَسَرَائِرُ حَقِيقَةِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَمْيِيزُ التَّقِيَّةِ مِنَ الْعِزَّةِ ، وَاتِّهَامُ
الْجِنَايَةِ ، وَالتَّوْبَةُ مِنَ التَّوْبَةِ أَبَدًا •
وَلَطَائِفُ سَرَائِرِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : أَوْلَاهَا أَنْ تَنْظُرَ بَيْنَ الْجِنَايَةِ وَالْقَضِيَّةِ
فَتَعْرِفَ مَرَادَ اللَّهِ فِيهَا إِذْ خَلَكَ وَاتِّبَاهَهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْلِسُ الْعَبْدَ
وَالذَّنْبَ لِأَحَدٍ مَعْنَيْنِ •

أَحَدِهِمَا أَنْ تَعْرِفَ عِزَّتَهُ فِي قَضَائِهِ ، كِبَرَهُ فِي سِتْرِهِ ، وَ حِلْمَهُ
 فِي أُمْهَالِ رَاكِبِهِ وَ كَرَمَهُ فِي قَبُولِ الْعَذْرِعَةِ وَ فَضْلَهُ فِي مَغْفِرَتِهِ
 وَ الثَّانِي لِيُقِيمَ عَلَى الْعَبْدِ حُجَّةَ عَدْلِهِ فَيَعَاقِبَهُ عَلَى ذَنْبِهِ بِحُجَّتِهِ .
 اللَّطِيفَةُ الثَّانِيَةُ : أَنْ تَعْلَمَانَ طَلَبَ الْبَصِيرِ الصَّادِقِ سَيِّئَةٌ لَمْ يَبْقِ
 لَهُ حَسَنَةٌ بِحَالٍ لِأَنَّهُ يَصِيرُ بَيْنَ مُشَاهَدَةِ الْعِنَّةِ وَ تَطَلُّبِ عَيْبِ
 النَّفْسِ وَالْعَمَلِ •

وَاللَّطِيفَةُ الثَّلَاثَةُ أَنَّ مُشَاهَدَةَ الْعَبْدِ الْحَكْمَ لَمْ تَدْعُ لَهُ إِسْتِحْسَانَ
 حَسَنَةً وَلَا إِسْتِقْبَالَ سَيِّئَةٍ لِصُعُودِهِ مِنْ جَمِيعِ الْمَعَانِي إِلَى مَعْنَى الْحَكْمِ .
 فَتَوْبَةُ الْعَامَّةِ لَا سَتِكْسَارِ الطَّاعَةِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : إِلَى
 جُودِ بَعْمَةِ السِّتْرِ وَالْأَمْهَالِ ، وَرُؤْيَةِ الْحَقِّ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَالْإِسْتِغْنَاءِ
 الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْجَبْرُوتِ وَالتَّوَتُّبِ عَلَى اللَّهِ •

وَتَوْبَةُ الْأَوْسَاطِ مِنْ إِسْتِقْلَالِ الْمَعْصِيَةِ وَ هُوَعَيْنِ الْجُرْئَةِ وَالْمُبَارَاةِ
 وَمَحْضِ التَّدِينِ بِالْحَمِيَّةِ وَالْإِسْتِرْسَالِ لِلْقَطِيعَةِ •
 وَتَوْبَةُ الْخَاصَّةِ مِنْ تَضْيِيعِ الْوَقْتِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى دُرْكِ النَّقِصَةِ وَ
 يَطْفِي تَوْرَ الْمُرَاقَبَةِ وَيَكْدُرُ عَيْنَ الصُّحْبَةِ •

وَلَا يَتِمُّ مَقَامُ التَّوْبَةِ إِلَّا بِإِنْتِهَائِهَا إِلَى التَّوْبَةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ، ثُمَّ
رُوبَةٌ عَلَيْهِ تِلْكَ التَّوْبَةُ، ثُمَّ التَّوْبَةُ مِنْ رُوبَةٍ تِلْكَ الْعِلَّةُ.

بَابُ الْمَحَاسِبَةِ (٣)

وَأَتَمَّيْسَلُكَ طَرِيقُ الْمَحَاسِبَةِ بَعْدَ الْعَزِيمَةِ عَلَى مَقْدَرِ التَّوْبَةِ .

وَالْعَزِيمَةُ لَهَا ثَلَاثَةُ أَرْكَانٍ : أَحَدُهَا أَنْ تَقِيسَ بَيْنَ بَعْثِهِ وَجِنَايَتِكَ

وَهَذَا أَيْشَقُّ عَلَى مَنْ لَيْسَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : نُورَ الْحِكْمَةِ ، وَسُوءَ

الظَّنِّ بِالنَّفْسِ وَتُمَيِّزُ النِّعْمَةَ مِنَ الْفِتْنَةِ .

وَالثَّانِي تُمَيِّزُ مَا لِلْحَقِّ عَلَيْكَ مِمَّا لَكَ أَوْ مِنْكَ فَتَعْلَمُ أَنَّ الْجِنَايَةَ عَلَيْكَ

حُجَّةٌ وَالطَّاعَةَ عَلَيْكَ مِنَّةٌ وَالْحُكْمَ عَلَيْكَ حُجَّةٌ مَا هِيَ لَكَ مَغْذِرَةٌ .

وَالثَّلَاثُ أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ كُلَّ طَاعَةٍ رَضِيَتْهَا مِنْكَ فَهِيَ عَلَيْكَ وَكُلِّ

مَعْصِيَةٍ عَيَّرَتْ بِهَا أَخَاكَ فَهِيَ إِلَيْكَ فَلَا تَضَعُ مِيزَانَ وَقْتِكَ مِنْ
يَدَيْكَ .

بَابُ الْإِنَابَةِ : (٤)

الْإِنَابَةُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ إِصْلَاحًا كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ إِعْتِزَارًا .

وَالرَّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءٌ كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ عَهْدًا . وَالرَّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ
إِجَابَةً .

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ إِصْلَاحًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخُرُوجِ مِنَ التَّبَعَاتِ

وَالْتَوَجُّعِ لِلْعَثَرَاتِ • وَاسْتِدْرَاكِ الْفَاسِدَاتِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءً بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخَلَاصِ مِنْ لَذَّةِ الذَّنْبِ •

وَبِتْرَكِ اسْتِهَانَةِ أَهْلِ الْغَفْلَةِ تَخَوُّفًا عَلَيْهِمْ مَعَ الرَّجَاءِ لِنَفْسِكَ وَبِالْإِسْتِقْصَاءِ

فِي رُؤْيَا عِلَلِ الْخِدْمَةِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْإِيَّاسِ مِنْ عَمَلِكَ وَبِمُعَايِنَةِ

إِضْطِرَارِكَ وَشَيْمِ بَرَقِ لَطْفِهِ بِكَ •

بَابُ التَّفَكُّرِ (٥)

إِعْلَمُ أَنَّ التَّفَكُّرَ تَلَمُّسُ الْبَصِيرَةِ لِاسْتِدْرَاكِ الْبُغْيَةِ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ أَنْوَاعٍ •

فِكْرَةٌ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ • وَفِكْرَةٌ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ • وَفِكْرَةٌ فِي مَعَانِي

الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ •

فَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ فَهِيَ إِقْتِحَامُ بَحْرِ الْجُحُودِ وَلَا يُنْجِرُ مِنْهُ إِلَّا

الْإِعْتِصَامُ بِضِيَاءِ الْكَشْفِ ، وَالتَّمَسُّكُ بِالْعِلْمِ الظَّاهِرِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ فَهِيَ مَاءٌ يُسْقَى زُرْعَ الْحِكْمَةِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي مَعَانِي الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ فَهِيَ تَسْهَلُ سُلُوكَ طَرِيقِ الْحَقِيقَةِ •

وَإِنَّمَا يَتَخَلَّصُ مِنَ الْفِكْرِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِمَعْرِفَةِ عَجْزِ
 الْعَقْلِ وَيَالِ الْيَاسِ مِنَ الْوُقُوفِ عَلَى الْغَايَةِ وَيَالِ عِصَامِ بِحَبْلِ التَّعْظِيمِ •
 وَإِنَّمَا تُدْرِكُ لَطَائِفَ الصَّنْعَةِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحُسْنِ النَّظْرِ فِي مَبَادِي
 الْمَعْنَى • وَيَالِ جَانِبَةِ لِدَوَاعِي الْأَشَارَاتِ • وَبِالْخِلَاصِ مِنْ رِقِّ الشَّهَوَاتِ •
 وَإِنَّمَا يَوْقِفُ بِالْفِكْرِ عَلَى مَرَاتِبِ الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِاسْتِصْحَابِ
 الْعِلْمِ وَاتِّهَامِ الْمَرْسُومَاتِ وَمَعْرِفَةِ مَوَاقِعِ الْغَيْرِ •

بَابُ التَّذَكُّرِ • (٦)

التَّذَكُّرُ فَوْقَ التَّفَكُّرِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ طَلَبُ وَالتَّذَكُّرُ وُجُودٌ •

وَأَبْدِيَةُ التَّذَكُّرِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ ، الْأَلْتِفَاعُ بِالْعِظَةِ ، وَاسْتِبْصَارُ الْعِبْرَةِ وَالظَّفَرُ
 بِثَمَرَةِ الْفِكْرِ •

وَإِنَّمَا يَنْتَفِعُ بِالْعِظَةِ بَعْدَ حُصُولِ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِشِدَّةِ الْإِفْتِقَارِ إِلَيْهَا
 وَبِالْعَمَلِ عَنِ عَيْبِ الْوَاغِظِ وَيَذَكُّرُ الْوَعْدَ وَالْوَعِيدَ •

وَإِنَّمَا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحَيَوَةِ الْعَقْلِ ، وَمَعْرِفَةِ الْأَيَّامِ وَالسَّلَامَةِ
 مِنْ الْأَغْرَابِ •

وَإِنَّمَا يَجْتَنِي قَرَّةَ النَّظَرِ بِثَلَاثَةِ أَغْيَاءَ : بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالنَّاعَمِ فِي الْقُرْآنِ

وَقَلَّةِ الْخُلْطَةِ وَالتَّمَسُّ وَالتَّعَلُّقُ وَالتَّبَعِ وَالْمَنَامِ •

بَابُ الْأَعْتِصَامِ (۷) •

الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ هُوَ الْمَحَافِظَةُ عَلَى طَاعَتِهِ مُرَاقِبًا لِأَمْرِهِ وَالْأَعْتِصَامُ

بِاللَّهِ هُوَ التَّرَقُّي عَنْ كُلِّ مَوْهُومٍ وَالتَّخْلِصِ عَنْ كُلِّ تَرَدُّدٍ •

وَالْأَعْتِصَامُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الْعَامَّةُ بِالْخَيْرِ السُّبُلِ وَالْمَأْمُونِ أَدَانًا

بِتَصْدِيقِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ وَتَعْظِيمِ الْأَمْرِ وَالتَّهْيُي وَتَأْسِيسِ الْمُعَامَلَةِ

عَلَى الْيَتِينَ وَالْأَنْصَافِ وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ •

وَالْأَعْتِصَامُ الْخَاصَّةُ بِالْأَنْقِطَاعِ وَهُوَ صَوْنُ الْإِرَادَةِ قَبْضًا ، وَالسُّبُلِ الْخَلْقِ بِسُطَا

وَرَفُضِ الْخَلَائِقِ عَزْمًا ، وَهُوَ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوَثْقَى •

وَالْأَعْتِصَامُ خَاصَّةٌ بِالْإِصْطِصَالِ وَهُوَ شُھُودِ الْحَقِّ تَفْرِيدًا ، بَعْدَ

الْإِسْتِخْذَائِهِ لَهُ تَعْظِيمًا ، وَالْإِسْتِغْثَالُ بِهِ قُرْبًا ، وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِاللَّهِ •

بَابُ الْفِرَارِ (۸)

الْفِرَارُ هُوَ الْهَرَبُ مِمَّا لَمْ يَكُنْ إِلَى مَا لَمْ يَزَلْ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : فِرَارًا لِلْعَامَّةِ

مِنَ الْجُهْلِ إِلَى الْعِلْمِ عَقْدًا أَوْ سَبْعًا • وَمِنَ الْكَسَلِ إِلَى التَّشَمُّرِ حَذَرًا

وَعَزْمًا ، وَمِنَ الضَّيْقِ إِلَى السَّعَةِ ثِقَةً وَرَجَاءً •

وَفِرَارُ الْخَاصَّةِ مِنَ الْخَيْرِ إِلَى الشُّهُودِ وَمِنَ الرَّسُومِ إِلَى الْأُصُولِ وَ

مِنَ الْحُظُوظِ إِلَى التَّجْرِيدِ •

وَفِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ مِنْ شُهُودِ الْفِرَارِ

إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ الْفِرَارِ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ •

بَابُ الرِّيَاضَةِ (٩)

وَالرِّيَاضَةُ تَعْرِينُ النَّفْسَ عَلَى قَبُولِ الصِّدْقِ • وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ :

رِيَاضَةُ الْعَامَّةِ تَهْدِيهِبُ الْأَخْلَاقَ بِالْعِلْمِ وَتُصَفِّيهِ الْأَعْمَالَ بِالْإِخْلَاصِ

وَتَوْقِيرُ الْحُقُوقِ فِي الْمُعَامَلَةِ •

وَرِيَاضَةُ الْخَاصَّةِ حَسْمُ التَّفَرُّقِ وَقَطْعُ الْإِلْتِفَاتِ إِلَى الْمَقَامِ الَّذِي جَاوَزَهُ

وِإِبْقَاءُ الْعِلْمِ يَجْرِي مَجْرَاهُ •

وَرِيَاضَةُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ تَجْرِيدُ الشُّهُودِ • وَالصُّعُودُ إِلَى الْجَمْعِ • وَرَفْضُ

الْمُعَارِضَاتِ وَقَطْعُ الْمَعَاوِضَاتِ •

بَابُ السَّمَاعِ (١٠)

لُكَّةُ السَّمَاعِ حَقِيقَةُ الْإِتْبَاهِ : وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : سَمَاعُ الْعَامَّةِ

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : إِجَابَةُ زَجْرِ الْوَعْدِ رِفْعَةً • وَاجَابَةُ دَعْوَةِ الْوَعْدِ جَهْدًا

وَبَلُوغُ مُشَاهَدَةِ الْمَنَّةِ إِسْتِبْصَارًا •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءٍ: شُهُودُ الْمَقْصُودِ فِي كُلِّ رَمَزٍ • وَالْوُقُوفُ عَلَى

الْغَايَةِ فِي كُلِّ هَمْسٍ • وَالْخَلَاصُ مِنَ التَّلَذُّذِ بِالتَّفَرُّقِ •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ الْخَاصَّةِ سَمَاعٌ يَغْسِلُ الْعِلْلَ عَنِ الْكُشْفِ وَيَصِلُ الْإِبْدَ

بِالْأَزْلِ وَيَبْرِدُ التَّهَائِيَاتِ إِلَى الْأَوَّلِ •

بَابُ الْحُزْنِ (١١)

الْحُزْنَ تَوَجَّعَ لِغَايَةٍ أَوْ تَأَسَّفَ عَلَى مُمْتَنِعٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ

الْأُولَى : حُزْنُ الْعَامَّةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى التَّفَرُّقِ فِي الْخِدْمَةِ وَعَلَى التَّوَرُّطِ

فِي الْجَفَاءِ وَعَلَى ضِيَاعِ الْأَيَّامِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حُزْنُ أَهْلِ الْإِرَادَةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِالتَّفَرُّقِ

وَعَلَى اِشْتِغَالِ النَّفْسِ عَنِ الشُّهُودِ وَعَلَى الْقَلْبِ عَنِ الْحُزْنِ وَلَيْسَتْ الْخَاصَّةُ

مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ، وَلَكِنَّ الدَّرَجَةَ الثَّلَاثَةَ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ، التَّحْزُنُ

لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمُعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ عَلَى الْأَحْكَامِ •

بَابُ الْخَوْفِ (١٢)

الْخَوْفُ هُوَ الْإِخْلَاعُ عَنْ طَمَأِينَةِ الْأَمْنِ بِمُطَالَعَةِ الْخَبَرِ وَهُوَ عَلَى

ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى، الْخَوْفُ مِنَ الْعُقُوبَةِ وَهُوَ الْخَوْفُ الَّذِي يَصِحُّ بِهِ الْإِيمَانُ
وَهُوَ خَوْفُ الْعَامَّةِ • وَهُوَ يَتَوَلَّدُ مِنْ تَصَدِّيقِ الْوَعِيدِ وَذِكْرِ الْجَنَابَةِ
وَمُرَاقَبَةِ الْعَاقِبَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ خَوْفُ الْمَكْرِفِيِّ جَرِيانِ الْأَنْفَاسِ الْمُسْتَغْرَقَةِ فِي الْيُقُطَةِ
الشُّبُوبَةِ بِالْحَلَاوَةِ •

وَلَيْسَ فِي مَقَامِ أَهْلِ الْخُصُوصِ وَحُشَّةُ الْخَوْفِ إِلَّا هَيْبَةٌ إِجْلَالٍ وَهِيَ
أَقْصَى دَرَجَةٍ يُشَارُ إِلَيْهَا فِي غَايَةِ الْحِقَارَةِ

وَهِيَ هَيْبَةٌ تُعَارِضُ الْمَكَاشِفَ أَوْقَاتِ الْمَنَامَاتِ وَتَصُونُ الْمَشَاهِدَ أَحْيَانًا
الْمُسَامِرَةَ وَتَقْصِمُ الْمُعَايِنَ بِصُدْمَةِ الْعِزَّةِ •

بَابُ الْأَشْفَاقِ (١٣)

الْإِشْفَاقُ دَوَامُ الْحَذَرِ مَقْرُونًا بِالترَّحُّمِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ • الدَّرَجَةُ الْأُولَى
إِشْفَاقُ عَلَى النَّفْسِ أَنْ تَجْمَعَ إِلَى الْعِنَادِ وَإِشْفَاقُ عَلَى الْعَمَلِ أَنْ يَصِيرَ إِلَى
الصِّيَاعِ وَإِشْفَاقُ عَلَى الْخَلِيقَةِ لِمَعْرِفَةِ مَعَادِيرِهَا. وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ
إِشْفَاقُ عَلَى الْوَقْتِ أَنْ يَشُوهُ تَفَرُّقُ وَطَنِ الْقَلْبِ أَنْ يَزَاحِمَهُ عَارِضٌ وَ
عَلَى الْيَقِينِ أَنْ يُدَاخِلَهُ سَبَبٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ • اِسْفَاقٌ يَصُونُ سَعِيهِ عَنِ الْعُجْبِ وَيُكْفِّ صَاحِبَهُ
مِنْ مَخَاصِمِ الْخَلْقِ وَيَحْمِلُ الْعُرِيدَ عَلَى حِفْظِ الْجِدِّ •

بَابُ الْخُشُوعِ (۱۴)

الْخُشُوعُ خُمُودُ النَّفْسِ وَهَمُودُ الطِّبَاعِ لِمَتَعَاظِمِ اَدْمُفِرِعِ وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : التَّذَلُّلُ لِلْأَمْرِ وَالِاسْتِسْلَامُ لِلْحُكْمِ وَلَا تَضَاعُ لِنَظَرِ
الْحَقِّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ ، تَرْقُبُ آفَاتِ النَّفْسِ وَالْعَمَلِ وَرُيَّةُ فَضْلِ كُلِّ دَرَجَةٍ
فَضْلٌ عَلَيْكَ وَتَسْمٌ نَسِيمِ الْفَنَاءِ •

الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : حِفْظُ الْحُرْمَةِ عِنْدَ الْمَكَاشِفَةِ وَتَصْفِيَةُ الْوَقْتِ مِنْ
مَرَايَا الْخَلْقِ وَتَجْرِيدُ رُيَّةِ الْفَضْلِ •

بَابُ الْأُخْبَاتِ (۱۵)

الْأُخْبَاتُ مِنْ أَوَائِلِ مَقَامِ الطَّمَائِنَةِ وَهُوَ وَرُودُ الْعَامَنِ مِنَ السَّرْجُوعِ
وَالْتَرَدِّ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : أَنْ تَسْتَغْرِقَ الْعِصْمَةَ الشَّهْوَةَ وَتَسْتَدْرِكَ إِلَّا رَادَةً

الْغَفْلَةَ وَيَسْتَهْوِي الطَّلِبَ السَّلْوَةَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ أَنْ لَا يَنْقُصَ ارَادَتُهُ سَبَبٌ • وَلَا يُوحِشُ قَلْبَهُ عَارِضٌ
وَلَا يَقْطَعُ الطَّرِيقَ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ أَنْ يَسْتَوِيَ عِنْدَهُ الْمُدْحُ وَالذُّمُّ وَتَدْرُومُ لَا يُعْتَنُهُ
لِنَفْسِهِ وَيَعْمَى عَنِ نُقْصَانِ الْخُلُقِ عَنِ دَرَجَتِهِ •

بَابُ الزُّهْدِ (١٦)

الزُّهْدُ إِسْقَاطُ الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكَلِيَّةِ وَهُوَ لِلْعَامَّةِ غُرْبَةٌ وَالْمُرِيدِ

ضُرُورَةٌ وَلِلْخَاصَّةِ خِسَّةٌ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : الزُّهْدُ فِي الشُّبُهَةِ بَعْدَ تَرَكِ الْحَرَامِ بِالْحَسَنِ

عَنِ الْمُعْتَبَةِ وَالْأَنْفَةِ مِنَ الْمُنْقِصَةِ وَكِرَاهَةِ مُشَارَكَةِ الْفَسَادِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الزُّهْدُ فِي الْفُضُولِ وَمَا زَادَ عَلَى الْمَسْكَةِ وَالْمِلاَحِ مِنَ الْفَوَاحِشِ

بِإِغْتِسَامِ التَّفَرُّغِ إِلَى عِمَارَةِ الْوَقْتِ وَحَسْمِ الْجَاشِ وَالتَّحْلِي بِرَأْيِهِ إِلَّا نِيهَاً

وَالصِّدِّيقِينَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : الزُّهْدُ فِي الزُّهْدِ وَهُوَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ : بِاسْتِقْرَارِ

زَهْدَتٍ فِيهِ • وَأُسْتَوَاءِ الْحَالَاتِ مِنْهُ • وَالذَّهَابِ عَنِ شُهُودِ

• الْإِكْتِابِ نَاطِرًا إِلَى وَادِي الْحَقَائِقِ •

بَابُ الْوَرَعِ (١٧)

الْوَرَعُ تَوَقُّ مَسْتَقْصٍ عَلَى حَدِّرٍ أَوْ تَحَرُّجٍ عَلَى تَعْظِيمٍ وَهُوَ خَيْرُ مَقَامِ
الزُّهْدِ لِلْعَامَّةِ وَأَوَّلُ مَقَامِ الزُّهْدِ لِلْمُرِيدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ

دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَنُّبُ الْقَبَائِحِ لِصَوْنِ النَّفْسِ وَتَوْفِيرِ الْحَسَنَاتِ

وَصِيَانَةِ الْإِيمَانِ •

الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حِفْظُ الْحُدُودِ عِنْدَ مَا لَا يَأْسُ بِهِ إِبْقَاءً عَلَى الصِّيَانَةِ

وَالْتَقْوَى وَصُعُودُ الْعَيْنِ الدَّنَائَةِ وَتَخْلُصًا عَنِ اقْتِحَامِ الْحُدُودِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ : التَّوَرُّعُ مِنْ كُلِّ دَاعِيَةٍ تَدْعُو إِلَى شَتَاتِ الْوَقْتِ

وَالتَّعَلُّقِ بِالتَّفَرُّقِ وَعَارِضٍ يُعَارِضُ حَالَ الْجَمْعِ •

بَابُ التَّبَتُّلِ (١٨)

التَّبَتُّلُ إِلَّا يُقْطَعُ بِالْكَلْبَةِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى " إِلَيْهِ " دَعْوَةٌ إِلَى

التَّجَاهِدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَاهِدُ إِلَّا يُقْطَعُ عَنِ الْحُطُوطِ وَالْأَرْضِ إِلَى الْعَالَمِ

خَوْفًا " أَوْرَجَاءُ أَوْ مَبَالَاةٌ بِحَالٍ يُحْسِمُ السَّرَّ جَاءَ بِالرِّضَا وَقَطَعَ الْخَوْفَ

بِالتَّسْلِيمِ وَرَفُضِ الْمَبَالَاةِ بِشُهُودِ الْحَقِيقَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَجْرِيدُ الْأَنْقِطَاعِ عَنِ التَّعْرِيجِ عَلَى النَّفْسِ بِجَانِبَةِ

الْهَوَى وَتَلَسُّمِ رُوحِ الْأَنْسِ وَشَيْمِ بَرْقِ الْكَشْفِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ تَجْرِيدُ الْأَنْقِطَاعِ إِلَى السَّبْقِ بِتَصْحِيحِ الْأِسْتِقَامَةِ

وَالِاسْتِغْرَاقِ فِي قَصْدِ الْوُصُولِ وَالنَّظَرِ إِلَى أَوَائِلِ الْجَمْعِ •

بَابُ الرَّجَاءِ (١٩)

الرَّجَاءُ ضَعْفٌ مَنَازِلِ الْمُرِيدِينَ لِأَنَّهُ مُعَارِضَةٌ مِنْ وَجْهِهِ وَاعْتِرَاضٌ

مِنْ وَجْهِهِ • وَهُوَ وَقُوعٌ فِي الرَّعُونَةِ فِي مَذْهَبِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ إِلَّا مَا

فِيهِ مِنْ فَائِدَةٍ وَاحِدَةٍ وَلَهَا نَاطِقٌ بِأَسْمِ التَّزْيِيلِ وَالسَّنَةِ وَدَخَلَ

فِي مَسَالِكِ الْمُحَقِّقِينَ • وَتِلْكَ الْفَائِدَةُ هِيَ كَوْنُهُ يَفْتَأُ حَرَارَةَ الْخَوْفِ

حَتَّى لَا تَعْدُ وَالِي الْأَيَّامِ • وَالرَّجَاءُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَجَاءٌ يَهْتَمُّ بِالْعَامِلِ عَلَى إِلَّا جُتْهَادٍ وَيُولَدُ التَّذَذُّبَ بِالْخِدْمَةِ

وَيُوقِظُ الطَّبَاعَ لِلتَّسَامُحَةِ بِتَرْكِ الْمَنَاهِي •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَجَاءٌ أَرَاهِبُ الْبَهَائِجَاتِ أَنْ يَهْلِكُوا مَوْفِقًا تَصْفُو فِيهِ

هَمَّهُمْ بِرَفْضِ الْمَلَذِ وَذَاتِ وَ لُزُومِ شُرُوطِ الْعِلْمِ وَ اسْتِقْصَاءِ حُدُودِ الْحَمِيَّةِ
 وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَجَاءُ أَرْبَابِ الْقُلُوبِ وَهُوَ رَجَاءُ لِقَاءِ الْحَقِّ عَزَّوَجَلَّ الْبَاعِثُ
 عَلَى الْإِسْتِيَاقِ الْمُنْعَصِ لِلْعَيْشِ الْمَزْهَدِ فِي الْخَلْقِ •

بَابُ الرَّغْبَةِ (٢٠)

الرَّغْبَةُ الْحَقُّ بِالْحَقِيقَةِ مِنْ الرَّجَاءِ وَهُوَ فَوْقَ الرَّجَاءِ لِأَنَّ الرَّجَاءَ طَمَعٌ
 يَحْتَاجُ إِلَى تَحْقِيقِ وَالرَّغْبَةَ سُلُوكٌ عَلَى تَحْقِيقِ •

وَالرَّغْبَةُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَغْبَةُ أَهْلِ الْخَيْرِ يَتَوَلَّدُ

مِنَ الْعِلْمِ فَتَبَعَتْ عَلَى الْإِجْتِهَادِ الْمَنُوطِ بِالشُّهُودِ وَ تَصَوُّنِ السَّالِكِ

عَنْ وَهْنِ الْفِتْرَةِ وَ تَمَنُّعِ صَاحِبِهَا مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى غَثَاثَةِ السَّرْخِصِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَغْبَةُ أَرْبَابِ الْحَالِ وَهِيَ رَغْبَةُ لَا تَبْقَى مِنَ الْمَجْهُودِ

وَلَا تَدَعُ لِلْهَمَّةِ ذُبُولًا • وَ تَتْرَكَ غَيْرَ الْمَقْصُودِ مَا مَوْلًا •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَغْبَةُ أَهْلِ الشُّهُودِ وَهِيَ تَشْرَفُ تَصَحُّبُهُ تَقِيَّةً •

وَتَحْمِلُهُ هَمَّةٌ نَقِيَّةٌ وَلَا تَبْقَى مَعَهُ مِنَ التَّفَرُّقِ بَقِيَّةٌ •

بَابُ الرَّعَايَةِ (٢١)

الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ ، وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ
 رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ ، فَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ فَتَسْرُفُ فِيهَا بِتَحْقِيرِهَا وَالْقِيَامُ بِهَا مِنْ غَيْرِ
 نَظَرِ إِلَيْهَا وَأَجْرَائِهَا مَجْرَى الْعِلْمِ لَا عَلَى التَّرَيُّنِ بِهَا .
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ فَهِيَ أَنْ يَعِدَّ الْأَجْتِهَادَ مَرَايَاةً ، وَالنَّفْسَ تَشْبَعًا "وَالْحَالُ دَعْوَى" .
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ فَأَنْ يَقِفَ مَعَ خَطْوِهِ ، ثُمَّ أَنْ يَغِيبَ عَنْ خَطْوِهِ بِالصَّفَا مِنْ رُشْمِهِ ،
 ثُمَّ أَنْ يَذْهَبَ عَنْ شُهُودِ صَفْوِهِ .

بَابُ الْمُرَاقَبَةِ (٢٢)

إِنَّ الْمُرَاقَبَةَ دَوَامٌ مَلَا حِظَةَ الْمُقْصُودِ ، وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى .
 مُرَاقَبَةُ الْحَقِّ فِي السَّيْرِ إِلَيْهِ عَلَى الدَّوَامِ بَيْنَ تَعْظِيمِ مَذْهَبِهِ وَمُدَانَاةِ حَامِلِهِ وَسُرُورِ
 بِأَيْتِهِ .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مُرَاقَبَةُ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرَفْضِ الْمَعَارِضَةِ ، وَبِالْأَعْرَاضِ عَنِ الْأَعْتِرَاضِ
 وَنَقْضِ رَعْوَةِ التَّعَرُّضِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ مُرَاقَبَةُ الْأَزْلِ بِمِطَالَعَةِ هَيْئَةِ السَّبَبِ
 اسْتِقْبَالًا لِعِلْمِ التَّوْحِيدِ وَمُرَاقَبَةُ ظُهُورِ إِشَارَاتِ الْأَزْلِ عَلَى الْخَاطِبِينَ الْأَبَدِ وَمُرَاقَبَةُ
 الْخَلَاصِ مِنْ رِبْطَةِ الْمُرَاقَبَةِ .

بَابُ الْحَرَمَةِ (٢٣)

الْحَرَمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمَخَالَفَاتِ وَالْمَجَاسِرَاتِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ
 الدَّرَجَةُ الْأُولَى تَعْظِيمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَا خَرْقًا مِنْ الْعُقُوبَةِ فَيَكُونُ
 خُصُومَةً لِلنَّفْسِ وَلَا طَلَبًا لِلْمَثُوبَةِ فَيَكُونُ مُسْتَرْقًا لِأَجْرَةٍ وَلَا شَاهِدًا
 لِلْجِدِّ فَيَكُونُ مُتَدَيِّنًا بِالْمُرَايَاةِ فَإِنَّ هَذِهِ الْأَوْصَافَ كُلَّهَا شُعَبٌ مِنْ
 عِبَادَةِ النَّفْسِ.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ إِجْرَاءُ الْخَبْرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ
 الْقَائِمَةِ الْخُسْبِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُّفًا وَلَا يَتَكَلَّفُ
 لَهَا تَأْوِيلًا وَلَا يَتَجَاوِزُ ظَوَاهِرَهَا تَمَثِيلًا وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا إِدْرَاكًا وَ
 تَوْهَمًا .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْأُبْسَاطِ أَنْ تَشُوبَهُ جَرَاءٌ وَصِيَانَةُ السُّرُورِ
 أَنْ يَدْخُلَهُ أَمْنٌ وَصِيَانَةُ الشُّهُودِ أَنْ يُعَارِضَهُ سَبَبٌ .

بَابُ الْإِخْلَاصِ (٢٤)

الْإِخْلَاصُ تَصْفِيَةُ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شُوبٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى

إِخْرَاجُ رُؤْيَةِ الْعَمَلِ مِنَ الْعَمَلِ • وَالْخُلَاصُ مِنْ طَلَبِ الْعَوَاضِ عَلَى الْعَمَلِ وَالنُّزُولُ
عَنِ الرِّضَا بِالْعَمَلِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ • الْخَجَلُ مِنَ الْعَمَلِ مَعَ بَدَلِ الْمَجْهُودِ وَ تَوْفِيرُ الْجَهْدِ
بِالْإِحْتِمَاءِ مِنَ الشُّهُودِ وَرُؤْيَةُ الْعَمَلِ فِي نُورِ التَّوْفِيقِ مِنْ عَيْنِ الْجُودِ •
وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ بِإِخْلَاصِ مِنَ الْعَمَلِ تَدْعُهُ يَسِيرُ مَسِيرَ الْعِلْمِ
وَ تَسِيرَانَتْ مُشَاهِدًا لِلْحَكْمِ حَرًّا مِنْ رِقِّ الرَّسْمِ •

بَابُ التَّهْدِيبِ (٢٥) •

التَّهْدِيبُ مَحْنَةٌ أَرَبَابِ الْبَدَايَاتِ وَهُوَ شَرِيعَةٌ مِنْ شَرَائِعِ الرِّيَاضَةِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى • تَهْدِيبُ الْخِدْمَةِ أَنْ لَا تُخَالِجَهَا جَهَالَةٌ وَلَا تُسَوِّقَهَا عَادَةٌ
وَلَا تَقْفَ عِنْدَهَا هِمَّةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَهْدِيبُ الْحَالِ وَهُوَ أَنْ لَا يَجْتَنِحَ الْحَالُ إِلَى عِلْمٍ وَلَا يَخْضَعُ
لِاسْمٍ وَلَا يُلْتَفِتُ إِلَى حِظٍّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : تَهْدِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْفِيَّتُهُ مِنْ ذَلِّ الْأَكْرَاهِ وَالتَّحَلُّظِ مِنْ
رِضِ الْفِتْرِ وَنُضْرَتِهِ عَلَى مَنَازِلِ الْعِلْمِ •

تذکر

النحو الجامع

یکی از تالیفات مؤلف این کتاب است «النحو الجامع» کتابی است
جامع در علم نحو کسانی که بخواهند با ادبیات عرب آشنا و بقواعد
علم نحو دست یابند «النحو الجامع» برای آنان راهنمای بسیار خوبی
است چون بزبان فارسی کتاب جامعی در علم نحو نبود مؤلف این کتاب
بمنظور اینکه فارسی زبانان بتوانند قواعد نحو را فرا گیرند این
کتاب را تألیف نمود در این کتاب جملات و عبارات بسیاری ترکیب شده
و چون کتاب بسبکی خاص تدوین یافته است در پیشرفت محصلین
بسیار مؤثر است این کتاب کتابی کلاسیک نیست و اختصاص بکلاس
مخصوصی ندارد کتابی است استدلالی و مفصل ولی در عین حال برای
دانشجویان عموماً قابل استفاده است.

مدرسین، معلمین ادبیات، معلمین عربی، دانشجویان، محصلین
علوم دینی، داوطلبان متفرقه هر يك به وجهی می توانند این کتاب را
مورد استفاده قرار دهند. استفادۀ مدرسین و معلمین محترم باینست
که با داشتن این کتاب از مراجعۀ به آخذ کتب نحوی بی نیاز خواهند بود.
محصلین و افراد متفرقه چنانچه این کتاب را مورد مطالعه قرار
دهند از اینجهت که مباحث مورد بحث آن توأم با ترکیب و توضیح است
بزودی بقواعد نحو آشنا و بطرز ترکیب وارد می شوند. در تالیف
این کتاب راه تحصیل زبان عربی را سهل و آبره‌ام علم نحو را بر طرف
نموده است این کتاب امتیازاتی دارد البته این امتیازات وقتی معلوم و
مشخص میگردد که يك مبحث آن با کتب دیگر تطبیق شود.